www.IrPDF.com

عصر دلتنگی

و

انسان از خود بیگانه

تالیف:

حسین مهدوی صیقلانی- محمد رضا پنجه بند

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

سرشناسه	: مهدوی‌صیقلانی، حسین، ۱۳۵۵-
عنوان و نام پدیدآور	: عصر دلتنگی و انسان از خود بیگانه/تالیف حسین مهدوی‌صیقلانی، محمدرضا پنجه‌بند.
مشخصات نشر	: تهران: کوله پشتی، ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهری	: ۱۰۴ ص.؛۲۱/۵×۱۴/۵سم.
شابک	: ۲۵۰۰۰ ریال:978-600-5816-08-2
وضعیت‌فهرست‌نویسی	: فیپا
موضوع	: سارتر، ژان پل، ۱۹۸۰-۱۹۰۵م. . تهوع -- نقد و تفسیر
موضوع	: کامو، آلبر، ۱۹۱۳ - ۱۹۶۰ م . بیگانه -- نقد و تفسیر
موضوع	: از خود بیگانگی (فلسفه)
موضوع	: اگزیستانسیالیسم
شناسه افزوده	: پنجه‌بند، محمدرضا، ۱۳۵۵-
شناسه افزوده	: سارتر، ژان پل، ۱۹۸۰-۱۹۰۵م. . تهوع. شرح
شناسه افزوده	: کامو، آلبر، ۱۹۱۳ - ۱۹۶۰ م . بیگانه. شرح
رده بندی کنگره	: B۸۰۸/۲/م۹ع۶ ۱۳۸۹
رده بندی دیویی	: ۳۰۲/۵۴۴
شماره کتابشناسی ملی	: ۶۶۵۹۵۰۲

انتشارات کوله‌پشتی

آدرس: تهران، خیابان انقلاب، خ ۱۲ فروردین، بن‌بست حقیقت، پلاک ۵۶/۱، واحد ۲
تلفن: ۰۹۱۲ ۳۰۵۴۸۶۳ - ۶۶۹۶۱۶۲۸

نام کتاب: عصر دلتنگی و انسان از خود بیگانه
نویسندگان: حسین مهدوی صیقلانی- محمدرضاپنجه بند
ناظر چاپ: محمدمهدی نمازی **صفحه‌آرایی:** جهان‌فارس
چاپ اول: تابستان ۸۹ **تیراژ:** ۱۰۰۰ نسخه **قیمت:** ۲۵۰۰ تومان
شابک: ۲-۰۸-۵۸۱۶-۶۰۰-۹۷۸

« کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است. »

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

فهرست مطالب

مقدمه: انسان از خود بیگانه ۱
فصل اول: تحلیل انسان بیگانه در «تهوّع» سارتر ۳۵
فصل دوم: تحلیل انسان بیگانه در «بیگانه»ی کامو ۶۱

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

مقدمه؛ انسان از خود بیگانه

عصر جدید را به صورت‌های گوناگون توصیف کرده انـد از جملـه: عصر اضطراب، عصر عذاب روحی، عصری که انسان نه تنها در معـرض جنگ، کشت و کشتار، قحطی و انهدام قرار دارد، بلکه از مسایل درونـی از قبیل یاس، از هم پاشیدگی، اتفاقهای ناگهانی و بی معنی بـودن وجـود خویش که به همان اندازه وحشتناک است، رنج می برد. ین تعریف یکی از ده‌ها تعریفی است که انـسان جدیـد و دنیـای جدیـد و پیچیـده او را توصیف می‌کند. در این قرن و در قرن‌های گذشته، زمانی ازهم پاشیدگی اجتماع، موضوع اصلی نویسندگان بود ولی اکنون تجزیه و ازهم‌پاشیدگی خود انسان مطرح است. هیچ یک از نسلهای گذشـته بـه انـدازه‌ی نـسل کنونی این‌چنین به مساله مرگ و وجود آفریـدگار نپرداختـه اسـت. بـین انسان و مرگ، آگاهی از مرگ وجود دارد کـه بنـام تـرس یـا «پریـشانی» خوانده می‌شود. مرگ بیش از هر عامل دیگـر، پـوچی زنـدگی انـسان را فاش می‌کند (زندگی متعلق به این دنیا). ما مرگ را می‌شناسیم، مرگی که

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

ما را در خیابان و راهروها برانداز می‌کند؛ نیز مرگی که وقتی در اتاقی تاریک به خواب رفته‌ایم، وجودش را نادیده می‌گیریم. این همان چیزی است‌که ما را پیش از آنکه گناهان‌مان بخشوده شود، به «نیستی» می‌کشاند.

به عبارتی انسان جدید از وجود خود غافل است و هنگامی چشم باز می‌کند که مرده است. اگر زمانی بین تولد و مرگ، همان چیزی است که او در اختیار دارد، پس چرا نمی‌تواند کاملاً از آن بهره‌مند شود؟ هستی به صورت اندوه، ترس، و مرگ در وجود انسانِ درمانده و سقوط کرده ظاهر می‌شود ولی خود انسان در ورای این ترس و مرگ، از دست می‌رود. اضطراب اهمیتی بیش از خود انسان پیدا می‌کند و پیش از آنکه مرگ، دفتر زندگی انسان را بر بندد، وجود انسان از اضطراب لبریز می‌شود. اضطراب، وحشت و یا ترس از شیئی به خصوص نیست بلکه احساسِ غریب از هیچ چیز ترسیدن است. به طور دقیق، این « نیستی» است که هسته مرکزی ترس ما را تشکیل می‌دهد. اصولاً این نوع تجربه اولین بار در کتاب « مفهوم ترس »، اثر سورن کی یر که گور تشریح گردید و بعدها بوسیله‌هایدگر گسترش یافت.

از نظرهاید گر، « نیستی » همواره در وجود ما و در یک جریان درونی که در زیرنما ی آرام اشتغال فکری ما نسبت به اشیاء جاری است، حضور دارد. اضطراب در برابر نیستی، گاهی تکان‌دهنده و خلاق و زمانی موحش و مخرّب می‌باشد ولی مانند تنفس برای ما ضرورت دارد؛ زیرا که اضطراب وجود ما، در شکل خود متزلزل است. در حالت اضطراب، هم هستیم و هم نیستیم و این همان ترس ماست.» [۱]

۱) به نقل از کتاب «انسان غیر منطقی» اثر ویلیام بارت ص ۲۲۷- ۲۲۶ زیر نویس شماره ۵

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

به نظر سارتر: «**انسان موجودی‌است که نیستی از او زاده می‌شود.**»[۱] وی همچنین معتقد است که نیستی همواره در کنار هستی قرار می‌گیرد. و البته واکنش انسانها و فرهنگهای گوناگون در رویارویی با مساله‌ی «نیستی» فرق می‌کند. مثلاً، اندیشه نیستی در میان بودائیان هند، نسبت به تمام موجوداتی که سرانجام وجودشان فنا می‌شود، حالت شفقت بر می‌انگیزد. آنها این خلاء بزرگ را آرامش بخش، با هیبت و حتی لذت بخش می یابند. ولی «سارتر» مانند بودائیان هند از « نیستی» به «شفقت» و تقدس روی نمی‌آورد، بلکه به آزادی انسان که با یک عمل متهورانه تحقق می‌یابد، توجه دارد. به عبارت دیگر در نظر ژان پل سارتر؛ نیستیِ نفس، منشا نیّت انسان به عمل است؛ مثلاً، **روکونتن** در کتاب «**تهوّع**» به این جهت تصمیم به نوشتن می‌گیرد که می‌تواند از نیستی فرار کند.

در فرهنگ سنتی مشرق زمین، اندیشه‌ی نیستی، به جنبه‌های زیبایی شناسی در نقاشی، معماری و حتی مراسم عادی زندگی روزانه راه پیدا کرده است. گرایش انسان شرقی به هر کدام از این چیزها یا شدت عمل او در زندگی روزمره (ادامه زنده بودن)، خود نشانگر تمایل او به فرار از « نیستی » است (رویارویی مثبت). ولی انسان غربی که غرق در اشیاء و کارِ تسلط بر آنهاست، از هر نوع برخوردی احتمالی با نیستی یا اضطراب دوری می‌جوید و برچسب نفی بر آن می‌زند. انسان غربی که به دست خود مسخ شده است، بدون آنکه آگاه باشد، با نیّتی محشور بوده، آنرا تنفس کرده با آن می‌میرد (رویارویی منفی).

هر چند این فلسفه که دنیا بی‌معنی و آشفته است، فلسفه جدیدی

---

۱) «هستی و نیستی»، ژان پل سارتر .

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

نیست ولی احساس پوچی و نیستی در قرن ما و عصر ما با سایر اعصار و قرن‌ها کاملاً فرق دارد. امروز حادث بودن وجود بشری آشکار گردیده است. به این ترتیب اکنون در فلسفه، مساله‌ی « انسان » و « وجود » او مطرح است. به عنوان مثال: فلسفه‌ی اصالت وجود، در جستجوی کشف ساختمان هستی در وجود انسان است، ولی حتی در اینجا نیز تصویر کاملی از انسان باقی نمانده است. بنابراین من فکر می‌کنم حتی فلسفه‌های زمان ما نیز به نیستی مربوط می‌شود. فلسفه‌ی اصالت وجود در مقایسه با سایر فلسفه‌های قدیمی، بیشتر در جستجوی مطالعه درباره‌ی انسان در صحنه زندگی روزانه و مطالعهٔ تمام اسرار و مسایل مربوط به اوست. کی یر که گور، تجرد و انتزاع عصر خود را محکوم کرد و آنرا عصر اندیشه خواند، ولی به نظر می‌رسد منظور اصلی او، پریشان فکری روشنفکر حرفه‌ای است که واقعیتها را نادیده گرفته، فقط تصویری از آنها در مغز خود دارد.

« **نیچه** » نیز استدلال می‌کند که انسان را هرگز نمی‌توان به عنوان یک نمونه از جانوران و در محدودهٔ علم جانورشناسی تقسیم‌بندی کرد؛ زیرا انسان از طبیعت جدا شده و بدون توجه به طبیعت و سرشتِ سرنوشت خویش به دنبال معنایی برای وجود خویش است.

« **پل تیلیچ** » گفته است: « **انسان موجودی است که برای او مساله هستی مطرح است** »[1]. این مساله کاملاً بدیهی است؛ زیرا، تقریبا همه‌ی

---

۱) به نقل از « انسان به روایت قصه مدرن »، ادموند فولر، ص۱۷.
– منظور تیلیچ چیست؟ و چرا مساله هستی برای انسان وجود دارد و مطرح است؟ برای اینکه انسان« وجود » دارد و مساله هستی برای او بغرنج است؛ پس به هستی فارغ از « وجود» نگاه

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

ما بارها از خود پرسیده‌ایم کیستیم و برای چه به دنیا آمده‌ایم؟
وقتی انسان درتنگنا قرار می‌گیرد به مسالهٔ وجود خود با تردید می‌نگرد. ژوزف، قهرمان کتاب « **مرد سرگشته** »[1] در یکی از یادداشتهای خود می‌نویسد: « اما من باید بدانم کیستم.» و در جایی دیگر می‌گوید: «من برای چه به دنیا آمده‌ام؟ » در اینجا او به موضوع وجود خود با تردید می‌نگرد. کوشش وی برای پیدا کردن هویتِ خود بی‌حاصل است. چنانچه وقتی برای غذا به رستوران می‌رود و با بی‌اعتنایی یکی از دوستان خود روبرو می‌شود، از کوره در می‌رود و با فریاد از آنان می‌خواهد که با او صحبت کنند؛ زیرا، این ابتدایی‌ترین حقی است که یک نفر می‌تواند داشته باشد. همینطور وقتی ژوزف برای گرفتن حقوق همسرش با در دست داشتن دست چک او به بانک می‌رود و مدیر بانک از پرداخت پول به او خودداری می‌کند، خشم او به نهایت می‌رسد. امتناع مدیر بانک از پرداخت پول، در نظر ژوزف به منزله انکار هویت اوست.

رو کونتن، قهرمانِ « تهوع » نیز بوجود خود مشکوک است. در جایی می‌گوید: « وجود منِ برایم یک موضوع قابل مطالعه شده است. آیا من ذره‌ای از دنیای خیال نیستم؟ »

رو کونتن در پایان کتاب پس از آنکه به کشف وجود نایل می‌شود،

می‌کند و اضطراب از همین جا آغاز می شود، در حالیکه سایر مخلوقات غیر از انسان، به تعبیر اگزیستانسیالیست‌ها، « هستی » دارند؛ در نتیجه آنها در خود و نفسِ حالتِ « هستی» هستند و فارغ از آن نیستند. پس به هستی فکر نمی‌کنند؛ یعنی، از منظر انسان (که وجود دارد)، برای مساله هستی اهمیتی قایل نیستند. برای درک کامل این موضوع باید به تفکیک میان وجود و هستی و متعلق آنها در فلسفهٔ اصالت وجود و کتابِ هستی و نیستی سارتر توجه کرد .

۱) « مرد سر گشته Dangling man »، سال بلو Saul Bellow ، ص ۱۰۲-۹۹

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

با خود چنین می‌گوید: «**آنتوان روکونتن** برای هیچ کس وجود ندارد. راستی **آنتوان روکونتن کیست؟** یک تصویر، یک خاطره مبهم در ذهن...» و ناگهان کلمه «**من**» رنگ باخته و از نظر محو می‌شود. به عقیده پیروان مکتب اصالت وجود، زندگی دلخواه و مطلوب را کسی به ما تقدیم نمی‌کند، بلکه برای بدست آوردنِ آن باید در محدوده‌ی زمانی و مکانی خود اقدام کنیم. در اینجاست که فرق میان « بودن» و « شدن» آشکار می‌گردد. به نظر می‌رسد که **کارل یاسپرز** نیز طرفدار همین عقیده باشد. تعریفی که وی از فلسفه ارائه می دهد در حالیکه از دانش تخصصی سود می‌جوید، از آنهم پا فراتر می‌نهد.»[1]

«**سارتر**» بودن یا هستی را به دو بخش اصلی « **بودن در خود = هستی فی نفسه** » و « **بودن برای خود = هستی لنفسه** » تقسیم می‌کند[2]. به عقیده سارتر؛ بودنِ در خود، عبارتست از وجود شیء به خودی خود. یک سنگ، یک سنگ است؛ یعنی، همان چیزی است که ما مشاهده می‌کنیم. چیزی نه کمتر نه بیشتر. یعنی هستی شیء، همواره با خودِ آن شیء تطبیق می‌کند. اما هستی قایم بذات، یک نوع همزیستی با قلمرو ذهن آگاه است. و خاصیت ذهن آگاه طوری است که همواره از خود فراتر می‌رود. به عبارت دیگر وجه تمایز بین انسان و یک شیء، ذهن آگاه است که بوسیله آن انسان می‌تواند وجود خود را ثابت کند.

سارتر به تقسیم بندی هستی، یک نوع هستی دیگر هم اضافه کرده است که « **هستی برای دیگران** » است؛ یعنی، وجود ما، به مردم دیگر و

---

۱) متفکر و فیلسوف اگزیستانسیالیست الهی،Karl Jaspers، « انسان در عصر جدید » ص۱۵۹.

۲) « هستی و نیستی »، مهمترین اثر فلسفی ژان پل سارتر، اگزایستانسیالیست غیر الهی

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

طرز فکر آنها نسبت به ما بستگی دارد. سارتر معتقد است که به ما به دیده‌ی تحقیر نگاه می‌کنند. در حقیقت از نظر او هدف انسان (هدف اصلی) ایجاد یک هماهنگی کامل بین هستی در خود و هستی برای خود است، ولی چون این دو با هم غیر قابل سازش هستند و از طرفی انسان به یک معنی، هردوی آن‌هاست. پس، هستی انسان بیهوده است. « سارتر» استدلال می‌کند که: «**زندگی انسان فقط یک پدیده اتفاقی است و تنها مقوله‌ای که هم هستی در خود و هم هستی برای خود را در بر می‌گیرد، پوچی است.**» [۱]

در اینجا راجع به وجود، به معنی امروزی آن و بعضی از خصوصیات فلسفه‌ی اصالت توضیحاتی ارائه شود:

کلمهٔ « وجود » به مفهوم فلسفی و امروزی آن اولین بار توسط «**کی یر که گور**» فیلسوف دانمارکی به کار برده شد، از نظر کی یر که گور، انسان موجودی است که دارای اهمیت فردی می‌باشد ولی در نظر **نیکلا بردیااُف**[۲] وجود انسان دارای اهمیت تاریخی است: « وجود انسان در این دنیا به تاریخ وابسته است. به عبارت دیگر، وجود؛ یعنی تاریخ ».

علاوه بر این، تاریخ؛ برخورد فاجعه آمیز شخصیت عادی و شخصیت برتر یا شخصیت اولیه است. تاریخ هیچ‌گاه نتوانسته است، مساله‌ی تضاد فرد و اجتماع، فرد و فرهنگ، فرد و خلق و نیز، تضادِکیفیت و کمیّت را از میان بر دارد. اما پیروان مکتب اصالت وجود با

---

۱) « هستی و نیستی »، مهمترین اثر فلسفی ژان پل سارتر

۲) سرنوشت انسان در جهان مدرن The fate of man in the modern world, "Nicholas Berdyaev.

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

هرگونه فرضیه که انسان را همچون یک شیء مورد بررسی قرار می‌دهد، سخت مخالفند. این مکتب، همچنین انسانها را از درگیری با تمدنی که آنها را به صورت دنده‌هایی از ماشینِ خودکار سیاست و اقتصاد در می‌آورد، بر حذر می‌دارد.

اُسوالد اشپینگلر در تمدن بزرگ غرب نشانه‌های ناخوشی می‌بیند. به‌عقیده وی؛ تمدن جدید، انسان را به ماشین تبدیل کرده است. اشپینگلر مانند بسیاری از جامعه شناسان اروپایی فرهنگ را در مقابل تمدن قرار دهد. در نظر او «**تمدن سرنوشت اجتناب ناپذیر فرهنگ است.**»[۱]

خب، اینست انسان جدید. انسانی دلزده، سرگشته و وازده از همه چیز. برای بررسی وضعیت انسانِ عصر ما، باید به مسایل دیگری نیز توجه کرد. از جمله: جنگها و انقلابهای جهانی و جریانهای تاریخی و اجتماعی.

جنگ‌ها و جریانهای انقلابی بعد از آن، در سرنوشت انسان جدید تأثیر فراوانی به جا نهاده است. جنگ؛ نشانه‌ی خباثت، تنفر و حسادتی بوده است که سالها در انسان اندوخته شده و هر چند تاثیرات نامطلوبی روی انسان نهاده، وی را از موقعیت خویش آگاه ساخته است. عامل دیگر که نقش آن کوچکتر نبوده، متون جدید و مکانیزه شدن زندگی است.

---

۱) اُسوالد اشپینگلر، «زوال غرب» The decline of the west؛ نتیجه منطقیِ گفتار اشپینگلر در کتاب معروفش، اینست که چون فرهنگ غرب به دلایل متعدد، دوره‌ی زوال و انحطاط خویش را طی می‌کند، در نتیجه؛ تمدنی که به صورت اجتناب ناپذیر، منبعث از همان فرهنگ است، از پیش محکوم به زوال است.

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

همه این حقیقت را می‌پذیرند که جنگ، نشانهٔ یک عامل ناجوانمردانه، غیر اجتماعی و گسستگی پیوند بین انسانهاست، ولی حتی بدون جنگ هم دنیا ی بورژوازی و سوداگر کنونی به معنی انکار تمامی اصول برادری، اتحاد و اتفاق بین انسانهاست.

بعضی از اندیشمندان معتقدند که مسالهٔ بروز جنگ‌های اتمی – ئیدروژنی – به عنوان یکی از پدیده‌های عصر ما، پرده‌ی تمدّ ن را دریده و حقایق عریان را برای انسان نمایان ساخته است. و نتیجه‌ی نمایان شدنِ این حقایق عریان « انسان بی‌ایمان » است.

بردیا اُف معتقد است که ایمانی که قرنها در وجود بشر دوام یافته بود، سرانجام از دست رفته است. او می‌گوید: « **ایمان به آفریدگار، قبلاً سست و فقدان یکی جانشین دیگری شده بود، افسانهٔ انسان دوستی بشر پایان پذیرفت و ورطه‌ی هولناکی در پیش پای او گشوده شد... به طوری که انسان، خود از صحنه خارج شد.**»[۱]

اکنون دیگر انسان نه تنها فاقد ارزشهای عالی است، بلکه هر گونه ارزشی را از دست داده است. انسان که دیگر میل نداشت مخلوقِ آفریدگار باشد، بنده‌ی ماشین شد. این تصویری اندوه بار از انسانی است که کانون خود را از دست داده و در حال از هم پاشیدگی است. انسانی که یا تابع نیروهای طبیعت است و یا برده‌ی تمدن تکنیکی. انسان به عنوان یک موجود کامل، و متکی به خود، محو شده و دیگر آن موجود عالی و اشرف مخلوقات که بتواند پایداری و یگانگی خود را حفظ کند، وجود ندارد. انسانِ **عصر دلتنگی**، انسانی که در زندگی مادی مقتدرتر از

۱) سرنوشت انسان در جهان مدرن، نیکلا بردیا اف. ص ۵۸

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

هر شخصیت اسطوره‌ای است، قلباً احساس پوچی می‌کند. شاید بتوان این احساس را به دگرگونی ارزشهای اخلاقی و معنوی انسان جدید نسبت داد. اینست معنی انسان بیگانه و « تنها ». از میان صفاتی که اغلب به انسان جدید نسبت داده می‌شود می‌توان از خشونت، وحشیگری، تمایلات جنسی وحشی، تنفر از خویش، اضطراب، اعتقاد درونی به تنهایی و نیافتن معنی در دنیا نام برد. به قول **هربرت مارکوزه:** عبارتِ «**ابتذال بدی، دیگر مفهوم خود را از دست داده و بدیها با عریانی و دهشتناکی بیشتر از پیش، در رفتار و کردار آدمیان تضادهای اساسی پدید آورده اند.**»[1]

همه اینها پدید آورنده‌ی انسان تک ساحتی است. موجودی که در فضای آزاد پرورش نیافته و جامعه‌ای بازدارنده و سرکوبنده به بهانه‌ی تأمین حوائج و تدارک بهزیستی او، بی رحمانه گرفتارش ساخته است.

با در نظر گرفتنِ این اصل که هر عصری تصویر ویژهٔ خود را از انسان، در هنر آن عصر منعکس می کند، بدیهی است که نویسندگان عصر ما نیز تصویری صادقانه از این گونه انسانها ترسیم می‌کنند.

امروزه کاهش اعتبار بعضی از ادیان یا بد فهمی انسانها از آنها، جنگهای جهانی و منطقه‌ای، تمدن ماشینی جدید، جامعه سوداگر، دیدگاه‌های جدید و بالاخره اشتغال فکری متافیزیکی، سبب پیدایش شخصیتهایی در ادبیات جدید شده‌اند که «**قهرمان پوچی**»[2] نام گرفته‌اند. برخی از عوامل مذکور در بالا، شخصیت و نیز خصوصیتهای انسانی را

---

۱) هربرت مارکوزه، « انسان تک ساختی » ص ۱۸

2) The Absurd Hero

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

از بین برده و قهرمانی بی‌سیما و خصوصیت بوجود آورده است که ضمن آنکه شبیه انسان است؛ با انسان فرق دارد.

جنبش نیهیلستها و اگزیستانسیالیستها به دلیل ترسیم چنین انسانهایی رایج ترین مکتبهای ادبی و فلسفی زندگی انسان از خود بیگانه به شمار می‌روند. چه این دو مکتب، دنیایی را ارائه می‌دهند که انسان در آن بیگانه است و نیز هر دو با تناقضها، بیهودگی‌ها، حادث بودنِ هستی انسان و بیان « **نیستی**» که مشخصه‌ی زمان ماست، سر و کار دارند.

در بخشی از این ادبیات، محتوی جدید در قالب قدیمی (کلاسیک) بیان شده است. و در بخشی دیگر از آن، محتوی در قالب جدید نمایش داده می‌شود. وجه تمایز نویسندگانی چون **سارتر** و **کامو** از یک طرف و نمایشنامه نویسان پوچی دیگری همچون: **ساموئل بکت، اوژن یونسکو** و **ژان ژنه** و... از طرف دیگر، اینست که نویسندگان دسته اول، ادراک خود را از غیر منطقی بودن بشر با دلایل بسیار روشن و عقلانی بیان می‌کنند، در حالیکه « **نویسندگان تئاتر پوچی**»[1] می‌کوشند تا ادراک خود را از بی‌معنی بودن وضع بشر و نارسایی روش منطقی، با ترک تدابیر منطقی و تفکر استدلالی بیان کنند. در اینجا این سوال مطرح می‌شود که چرا سارتر و یا کامو در زمان خود این محتوی جدید را در قالب قدیمی بیان کرده‌اند؟ جوابِ این سوال اینست که در ورای نوشته‌ی این نویسندگان، همواره یک نوع قوّهٔ تعقل و استدلال وجود دارد و زبانی که بکار گرفته می‌شود هر چند برای توصیف دنیای غیر منطقی است، تقریباً همیشه واضح و مستدل است، در حالیکه نمایشنامه نویسان پوچی سعی

۱) تئاتر پوچی، The theatre of the Absurd.

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

دارند، بین مفروضات اصلی مکتب خود و قالبهای بیان، به یک نوع وحدت و یگانگی دست یابند. به بیان دیگر، آنها می‌کوشند محتوی جدید را در قالبهای جدید بیان کنند.

سارتر همواره اصرار داشته است که برداشت او از «**پوچی**» با برداشت کامو فرق دارد، ولی در عمل، شباهت زیاد، این اختلاف را ناچیز جلوه می‌دهد؛ چه، هر دو بر این عقیده‌اند که تنها « عمل»، دارای اهمیت است. مثلاً: **اتودداکت** در « **تهوع**» به **روکونتن** می‌گوید که، او کتابی به نام « آیا زندگی ارزش زیستن را دارد » خوانده است که نویسنده آمریکایی آن به این نتیجه رسیده است: «... اگر بخواهیم، زندگی می‌تواند معنی‌دار باشد. برای این کار، اول از همه باید به یک عمل متهورانه دست زد.»؛ یعنی، تنها عمل است که به زندگی معنا می‌بخشد. در مورد کامو هم که وضع روشن است که امروزه به «**ادبیات طغیان** »[1] شهرت یافته است؛ زیرا عنصر طغیان در آثار کامو، اصولاً یک محور اساسی است. او سردسته‌ی تمامی کسانی است که در تکوین و پرورش ادبیات طغیان نقش داشته‌اند. شباهت دیگر این دو متفکر، اعتقاد آنها به خشونت به عنوان یکی از ویژگی‌های عصر حاضر و استفاده از اصول مکتب اصالت وجود در آثار اولیه شان است. سارتر معتقد بوده « **افسانه سیزیف** » که چند ماه پس از « **بیگانه** » انتشار یافته بوده، تفسیر دقیقی از آن کتاب است. در همین کتاب بود که کامو راجع به انسان از خود بیگانه و دنیایی که هرگونه امید و آرزو از آن رخت بر بسته است، صحبت کرد: « دنیایی که بتوان در آن بدترین دلایل را توجیه کرد، دنیایی خودمانی

۱) ادبیات طغیان The literature of Revolt.

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

است. بر عکس در جهانی که ناگهان از خیالات واهی و روشنی‌ها خالی شده باشد، انسان حس می‌کند، بیگانه است. این تبعید، بدون دست آویز است؛ زیرا، انسان از خاطرات زمانهای گذشته، یا از امیدوار بودن به «**اتوپیا**» محروم است. به راستی این جدایی میان انسان و زندگی، هنر پیشه و صحنه‌ی حس پوچی است.»[۱]

پاسخ کامو به این سوال که انسان پوچ گرا کیست؟ اینست که **انسان پوچ‌گرا**: «**کسی است که بدون انکار آفریدگار، کاری هم بخاطر او انجام نمی‌دهد. البته نه اینکه به خاطر دلتنگیِ دور از اصل بودن، بیگانه باشد، بلکه او شهامت و قوه‌ی تعقل خویش را بر آن ترجیح می‌دهد. شهامت به او می‌آموزد که بدون توجه به این و آن زندگی کند و به آنچه دارد قانع باشد و تعقل، او را به حدود خویش آگاه می‌سازد.**»[۲]

به عبارت دیگر انسان پوچ گرا انسانی است که بین نیّتش، که آرزوی وحدت است، با واقعیت، که بی‌معنی بودن زندگی است، عدم تناسب وجود داشته باشد. حال اگر این انسان همانطوری که خودش معتقد است، از وضعیت پوچ خود دفاع کند، یعنی نه به خودکشی عادی و نه به خودکشی فلسفی که به فرار از قیود و قوانین غیر قابل نقض است، پناه ببرد، در این صورت انسان پوچ گرا به قهرمان پوچی تبدیل می‌شود. در واقع برای قهرمان پوچی شدن سه مرحله را باید پشت سرگذاشت: مرحله‌ی اول؛ تشخیص جدایی نیّت و واقعیت است.

---

۱) افسانه سیزیف، ص ۵، Le mythe de Sisyphe

۲) افسانه سیزیف، ص ۴۹، The myth of Sisyphus

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

مرحله‌ی دوم؛ مرحله‌ای ست که در آن، قهرمان پوچی با دفاع از وضعیت پوچ خود متزلزل می‌شود و بالاخره، مرحله‌ی آخر؛ هنگامی است که قهرمان پوچی (انسان بیگانه)، ممکن است از تجربه خود در دنیای پوچی، نظام اندیشمندی برای خود پیدا کند. این مرحله با دنیایی بی‌قواره و از شادی توأم است. کامو تشنگی انسان را برای یک نوع وحدت در برخورد با دنیای بیقواره و از شکل افتاده در کتاب «**افسانه سیزیف**»[1] به طور کامل بررسی کرده است. مطالعه‌ی این کتاب از نظر تجزیه و تحلیل آثار خود «**آلبر کامو**» و تمامی ادبیاتی که بر اساس این اثر بوجود آمده‌اند ضروری به نظر می‌رسد. در همین کتاب است که کامو، انسان جدید را به سبب مقابله با یک کار طاقت فرسا، یکنواخت و ظاهراً بی‌پایان به سیزیف تشبیه کرده است. اگر سیزیف محکوم بود، سنگی را بیهوده بالای تپه‌ای حمل کند، انسان جدید هم باید بار زندگی را حمل کند؛ چه، سنگ او (انسان از خود بیگانه و تنها) زندگی است.

کامو قصه را برای نشان دادن برخورد بین نیت و واقعیت، بهترین شکل ادبی می‌داند؛ زیرا، قصّه، خود نه تنها یک نوع طغیان در برابر بی‌نظمی است، بلکه تکامل قصه از نقطه نظر تاریخی با شروع طغیان همزمان است.

شناخت قهرمانان پوچی بسیار آسان است، زیرا که بسیاری از آنان نه

---

۱) در زبان یونانی نام این قهرمان اسطوره‌ای، « Sisyphus سی سوفوس » است که بر طبق اساطیر یونان باستان، پادشاه « کورنت » بود و چون می‌خواست خدای جهان مردگان را فریب دهد، محکوم شد که در آن عالم تا ابد سنگ بزرگی را بر فراز کوهی ببرد و چون به پایین غلتید، دوباره کار خود را از سر بگیرد. (کنایه از کار عبث و پوچ و دور باطل)

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

تنها در قصه‌ها و آثار ادبی دیگر، بلکه به صورت واقعی در جامعه زندگی می‌کنند. این نوع قهرمانان، آدمهایی مغشوش، گیج و دستپاچه و ترکیبی از قدیسان و بزهکاران هستند که معصومیت آنها، همیشه با تجربه‌ی مخرِّب آنها در حال برخورد است، و نیروهای تصادفی در آن نقش مهمی ایفا می‌کنند. در این حالت انسان در شرایطی قرار گرفته است که حتی احساس می‌کند، نسبت به جامعه بشری خود نیز بیگانه است. در این حالت، انسان به طور وحشتناکی از اصل خود دور گشته، نسبت به آفریدگار، طبیعت، و دستگاه‌های غول‌آسای اجتماع که نیازهای مادی او را تأمین می‌کند، غریبه شده است. برای نمونه « **مورسو**» قهرمان و یا بهتر بگوییم « **ضد قهرمان**»[1] کتاب « **بیگانه** »، شاید بهترین مثال انسانی باشد که با هیچ یک از تصورات ما از انسان مطابقت نمی‌کند. مورسو قهرمان پوچی معاصر است. البته یک قهرمان تاریخی به نام «**کالیگولا**»[2] و یک قهرمان متافیزیکی به نام «**سیزیف**» نیز وجود دارند. در کتاب «**افسانه سیزیف**» می‌خوانیم که خدایان، سیزیف را محکوم کرده بودند، سنگی را جاودانه به بالای کوهی ببرد که آن سنگ با تمام وزن از آنجا فرو می‌غلتید. به راستی خدایان می‌دانستند که هیچ مجازاتی وحشتناکتر از یک کار عبث و بیهوده نیست. علت مقایسه‌ی انسان جدید با سیزیف از سوی کامو، آهنگ یکنواخت زندگی جدید است. کامو هنگام بررسی

---

۱) anti- Hero . منظور شخصیتی است که اگرچه نقش اصلی اثر به عهده اوست، ولی به علت فقدان خصایص و صفات برجسته، به کار بردن عنوان « قهرمان » در مورد او با شک و تردید همراه است.

۲) Caligula . قیصر دوم (۴۱-۱۲ م.)

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

«**تهوع**» شرح می‌دهد که چگونه در جریان زندگیِ هر فردی لحظه‌ای پیش می‌آید که تمام صحنه‌ها فرو می‌ریزد و زندگی بی‌معنی می‌شود. به عقیده‌ی کامو همین احساس است که باعث اضطراب و (تنهایی) بعدی می‌شود. حال اگر ما در جهت مخالف این جریان زندگی کنیم، تمام هستی ما گرفتار تنفر و طغیان می‌شود. این نوع طغیانِ جسم « تهوع» خوانده می‌شود که عنوان قصه‌ی « سارتر» است.

به نظر مؤلف، با توجه به مطالب گفته شده و تحلیلی که بعدتر در مورد وضعیت انسان تنها از خلال آثار برجسته‌ی مربوط به آن به عمل خواهد آمد، احساس پوچی و تنهایی و از خود بیگانگی به طور کلی به چهار شکل در درون انسان پدیدار می‌شود:

شکل اول؛ در این حالت، کیفیت مکانیکی زندگی بسیاری از مردم ممکن است باعث شود که آنان سوال‌هایی را در مورد « وجود» خود و ارزش آن مطرح کنند که این، خود یک نوع نزدیکی با مساله پوچی است.

شکل دوم؛ احساس شدید نسبت به گذشت زمان و یا در نظر گرفتن زمان به عنوان یک نیروی مخرب.

شکل سوم؛ احساس تبعید به یک دنیای بیگانه... که در شدیدترین حالتِ آن، وقتی که اشیاء معمولی؛ مثلِ سنگ و درخت به خاطر نامشان از بارِ انسانی عاری می‌شوند، تا به حد تهوع پیش می‌رود.

شکل چهارم؛ حسِ جدایی از موجودات دیگر؛ تنهایی.

به نظر مؤلف احساس پوچی هنگامی بوجود می‌آید که زنجیر حرکات مکانیکی روزانه، ناگهان گسیخته و در خلایی که ایجاد می‌شود، انسان این فرصت را پیدا می‌کند که از خود بپرسد چرا؟ در این لحظه

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

است که « خودآگاهی» بوجود می‌آید.

همچنان که خود کامو هم در آثارش اشاره کرده است، گاهی پیش می‌آید که نقش ظاهر از بین می‌رود، آنوقت تمامی اعمال روزمره؛ مانند: از خواب برخاستن، سرکار رفتن، غذا خوردن و... که در تمامی روزهای هفته به ترتیب تکرار می‌شوند، نقش خود را می‌بازند و در نظر انسان چیزی باقی نمی‌ماند جز یک تصویر رنگ باخته از زندگی. در اینجا این نکته بسیار مهم است که این احساس پوچی که از خودآگاهی ناشی می‌شود به هیچ وجه به قلمرو یک فیلسوف محدود نمی‌شود، بلکه اهمیت آن برای یک کارمند جزء دولتی به همان اندازه است که برای یک فاتح بزرگ و یا خالق هنری. چنانکه، مورسو یک کارمند است و قهرمان کتاب « تهوع » نیز همان‌گونه که خودش در آن قصه اشاره کرده است، مدتی کارمند بوده است: «... سال ۱۹۲۲... منشی دفترخانه اسناد رسمی، درما و روم بودم.» همچنین آگاهی انسان نسبت به مرگ، بیش از پیش، پوچی زندگی انسان را فاش می‌سازد و این همان پدیده‌ای است که در **نمایشنامهٔ کالیگولا** برای امپراطور اتفاق می‌افتد. بدین ترتیب که امپراطور پس از مرگ خواهر خود که با او رابطه نامشروع داشته است، ناگهان ناپدید می‌شود و پس از مدتی با سر و وضع بسیار آشفته باز می‌گردد. در پایان، همه‌گان از این وضع در شگفت فرو می‌روند ولی امپراطور به آنان اطمینان می‌دهد که نه تنها دیوانه نیست، بلکه هرگز در زندگی این طور عاقل نبوده است، زیرا حقیقت ساده‌ای را کشف کرده است. او به این موضوع پی‌برده است که: « **انسانها می‌میرند و خوشبخت نیستند.**» و بعد می‌خواهد طغیان خود را علیه این برداشت که

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

همان « **وضعیت پوچی زندگی** » است، با اعدام دیگران و کشتن آنها، نشان دهد.

در بیگانه هم، اجتناب ناپذیر بودن مرگ است که مورسوی به اصطلاح قهرمان را به طرف پوچی سوق می‌دهد. مورسو در زندان، بی‌تفاوتی و بی‌عاطفگی خود را برای کشیش که به دیدن او آمده است به این ترتیب بازگو می‌کند: « **برای من، مرگ دیگران، محبت یک مادر و یا خدای این کشیش چه اهمیتی دارد. زندگی و حیاتی که مردم انتخاب می‌کنند و یا سرنوشتی را که تصور می‌شود مردم بر می‌گزینند، برایم چه اهمیتی دارد ! در صورتیکه... همه بطور یکسان روزی محکوم به مرگ‌اند.**» به عبارت دیگر مرگ یک اختیار نیست، بلکه سرنوشت نهایی و غایی تمام انسانها در این دنیاست. (غایی در این دنیا، صرفنظر از اینکه، افراد ایمان به جهانی دیگر داشته باشند یا خیر. زیرا، مساله اینست که انسان حتی در حالت اعتقاد به جهانی دیگر، مرگ را خوش ندارد و آنرا نمی‌خواهد، زیرا نفسِ وجودِ پدیده‌ای به نام مرگ، طغیان یک مفهوم یا قدرت ما فوق طبیعی، علیه تمایل انسان به جاودانگی است. به عبارت دیگر، انسان مرگ را نمی‌خواهد چون مرگ پدیده‌ای است علیه درد جاودانگی انسان. در اینجا فرق میان با ایمان و بی ایمان نیست، چرا که صرف وقوع مرگ، اگرچه انسان وقوف بر جاودانگی در عالمی دیگر داشته باشد، استمرار این جاودانگی را برهم زده و مختل می‌سازد، در حالیکه آدمیزاده می‌خواهد این جاودانگی مستمر باشد و مرگ رویدادی است که به این استمرار – که ناشی از میل به جاودانگی است – ضربه می‌زند و انسان هم قدرتی در برابر آن ندارد.

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

پس، از خود بیگانه و پوچ می‌شود، چون شک می‌کند و مرگ را مخالف وعده جاودانگی و اصولا مخالف مفهوم نهفته در جاودانگی می‌بیند).

به هر حال، حتی در نظر «کامو» هم، تشخیص پوچی زندگی، همانگونه که در« **یادداشتها و مقالات** » برگزیده‌ی او آمده است، نمی‌تواند به خودی خود یک نقطه پایان باشد و تنها یک آغاز است. به عبارت دیگر کشف پوچی به اندازه‌ی نتایج و دستورالعمل‌هایی که می‌توان از پوچی گرفت، مهم نیست. در بخشهای بعدی، طی یک بحث تحلیلی خواهیم دید که چگونه « روکونتن » و « مورسو » به سبب برخورد با پوچی، عصیان کرده و با عمل خود از آن می‌گریزند.

توضیحات لازم؛

هدف از آنچه در پی خواهد آمد، وارد شدن در مباحث فلسفی نیست، لیکن از آنجائیکه مطالبی که در ادامه‌ی نوشتار پیشین خواهیم گفت، ارتباط تنگاتنگی با دو مکتب «**نیهیلسم**» و مکتبِ اصالت وجودی «**اگزیستانسیالیسم**» دارد و بدون آشنایی با این مکاتب، ممکن است، گنگ به نظر برسد، لذا، تا حدی که نویسنده‌ی این سطور در توان و گنجایش این نوشتار اندک می‌بیند، اشاره‌ای مختصر و گذرا به مفهوم این دو واژه خواهد شد.

الف– existentialism : اگزیستانسیالیسم، فلسفه‌ای است، مبتنی بر اینکه آزادی انسان در یک جهانِ بی منظور، بوسیله‌ی هوشیاری کامل او به وضع غیر معقول خویش و لزوم پیروی از تمایلات و تصمیمات شخصی میسر است و بس؛ (اصالت وجود).

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

فلسفه اگزیستاسیالیسم یا اصالت وجودی از لحاظ اصول، جدید نیست و مدتهاست، فلاسفه‌ای چه در غرب و چه در شرق و حتی در خود ایران پیرو آن بوده‌اند، البته در این بین اختلافهایی جزیی هم دیده می‌شود. بدون شک عامل محیط و شرایط امروزی در شیوع این فلسفه که ساعی است، فکر بشر را از چنگال قید و نیرنگ و فریب، رها سازد، اثری به سزا داشته است و نسلی که در اثر دو جنگ عالم گیر پی در پی به بیهودگی وجود و اساس تحیر موجود پی برده است، بهتر از نسلهای دیگر، معنی « اضطراب » و « دلهره » و « تنهایی و بیچارگی » بشر را درک کرده است؛ (به زعم پیروان این مکتب).

امروزه نقدهای فراوانی بر این مکتب وارد آمده و برخی از شاخه‌های آن تقریباً از رونق افتاده است. بویژه، شاخه‌ای از این مکتب که عموماً فلاسفه‌ی الحادی پیرو یا پیشرو آن بوده‌اند و در عصر ما، ژان پل سارتر، در اواسط قرن بیستم، پیشرو آن بوده است، سرانجام در صدد وضع فلسفه‌ای اعم برای زندگی بشر امروز برآمد و در نیمه دوم قرنِ گذشته به اوج خود رسید. تأثیر این مکتب بر اندیشه‌ی سایر متفکرانِ جهان بسیار بوده و عموماً آنان را به نمایشِ عکس العمل، در مقابل آن یا پیروی کورکورانه از آن واداشته است. فی‌المثل؛ تأثیر اندیشه‌ی خودِ «سارتر» بر سایر اندیشمندان قرنِ گذشته، بسیار زیاد بوده است.

به هرحال، به دلایلی عدیده که قصد ما در اینجا ورود به آن نیست، امروزه در پایان هزاره، شاخه الحادی اگزیستاسیالیسم که فلاسفه‌ای نظیر «مارتین‌هایدگر» و «سارتر» واضع و پیشرو آن بوده‌اند، پس از روبرو شدن با نقدها و تحلیل‌های بسیار زیاد و مهم‌تر از همه شکستِ تبلیغ

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

فلسفه‌ای که در آن، انسان معاصر به سوی گرایش به پذیرش «مسئولیت» در جهانی بدون «خدا» رانده می‌شود، و در نتیجه، بیهوده و عبث بودن جلوه‌های عملکرد بشری در جهانی فاقد خدا و از همه بدتر، به رسمیت شناختن همزمان حدود و ثغور مسئولیت فردی و جمعی، آنهم بدون انگیزه و علتی برای تحمل رنج این مسئولیت و دلایل بسیار زیاد دیگر، بسیاری از پیروان عملگرای خود را از دست داده و به دایره‌ی فلسفی صرف کشانیده شده است. لیکن بعضی از مفاهیم وضع شده توسط این مکتب و معنای تحلیلی و عمیق آنها، بویژه در مورد وضعیت انسان معاصر و تحلیل شرایط او (انسان از خود بیگانه) در فلسفه، دارای آنچنان اعتبار و قوتی است که امروزه هم به راحتی پذیرفته شده و مورد تعمق و تأمل اندیشمندان مکاتب اصالت وجودی قرار می‌گیرد. در نتیجه، امروزه آن بخش از مکتب اصالت وجودی الحادی خاص قرون جدید که جنبه عملگرا داشته و به زعم خود در صدد وضع فلسفه‌ای عام برای زندگی بشر بوده است، با سردی روبرو گردیده، لیکن، بُعد دیگر آن که مربوط به جنبه‌های تحلیلی فلسفه و مفاهیم آن می‌باشد – بویژه فلسفهٔ وجودی ژرف نگر مارتین‌هایدگر – همچنان و با قدرت به قوت خود باقی است و کاملاً تثبیت شده است. اما شاخه‌های اگزیستاسیالیسم الهی که سابقه‌ای بس دیرینه در تاریخ فلسفه جهان دارند، همچون گذشته با قدرت راه خویش را دنبال می‌کنند و امروزه بسیاری از فلاسفه الهی، اساس و مبنای فلسفه خویش را « اصالت وجود» قرار داده‌اند و چه در قلمرو فلسفه تحلیلی و چه در قلمرو وضع قواعد عام برای زندگی بشر (بعد عملگرای فلسفه)، تقریبا پیشتاز به شمار می‌روند. نگارنده، در اینجا به طور مختصر

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

به برخی جنبه‌های اگزیستاسیالیسم قرون جدید و مفاهیم وضع شده توسط پیشروان آن، که عمدتا فلاسفه غیر الهی، مبدع آن بوده‌اند، و امروزه در فلسفه‌ی تحلیلی تثبیت شده‌اند، اشاره‌ای مختصر خواهد داشت. و بدیهی است، آنچه در پی می‌آید، در حدود فهم و اطلاعات راقم این سطور و مهم تر، گنجایش این نوشتار است و نه بیشتر. اگزیستاسیالیست‌ها معتقدند که در تمام طول تاریخ، همه مردم بدون استثناء کم و بیش احساس می‌کرده‌اند که وجود به جایی متکی نیست و فقط بیم و هراس از مجهولات، انسان را وادار به قبول و اعتقاد به بعضی قیود می‌نماید؛ یعنی، عقیده دارند که « سوء نیت » همواره بر معتقدات انسانی حکم‌فرما بوده است و خواهد بود. به عقیده اگزیستاسیالیست‌های غیر الهی، اعتقاد؛ یعنی، سوء نیت. زیرا، بشر هرگز رمز وجود را چنانکه هست، نمی‌تواند درک کند و چون اعتقاد، خود، نوعی توجیه وجود می‌باشد، پس شخصی معتقد که به اصول معینی پای بند است، قطعا سوء نیت دارد؛ خواه این اصول مذهبی باشد یا مرامی یا مسلکی[1]، پیروان این فلسفه با تعصّب، از هر کجا که ناشی شود و به هرچه متکی باشد سخت مخالفند و عقیده دارند، که شخص متعصب از لحاظ وجود خود و باطن خویش متعصب نیست، بلکه چنین وانمود می‌کند و همین تظاهر، عین «سوء نیت» است.

عمده‌ی فلاسفه اگزیستاسیالیست که در قرون جدید ظهور کرده اند

---

۱) بدیهی است که چنین عقیده ای از عوامل اصلی نفی وجود خدا در نزد پیروان این گروه می‌باشد. به علاوه همین اندیشه خود زمینه ساز یکی از بزرگترین ایرادهای وارد بر این مکتب است؛ چه، با توجه به مطالب مورد اشاره، این عقیده – عقیده بی اعتقادی – خود یک عقیده است و سرانجام به بروز اندیشه نفی نفی، منجر خواهد شد که شرح آن در اینجا نمی‌گنجد.

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

به سه دسته متمایز تقسیم می شوند:

دسته اول: این عده که در میان آنان اشخاصی مانند « **سورن کی یر که گور**» و« **ژاسپر**» – هر دو از فلاسفه الهی- دیده می‌شوند، معتقدند که مطالعه در وجود، واضح می‌سازد که فلسفه به هیچ وجه قابل تبدیل به سیستم نیست و نمی توان از آن اصولی بر قرار نمود که درباره‌ی موجودات مختلف صادق باشد. بلکه هر موجودی را باید از لحاظ ذات فردی خودش تجزیه کرد و تحلیل نمود و مطالعه کرد و سایر اصول فلسفی تابع این توفیق و مطالعه می باشد.

دسته دوم: که در راس آنها «**مارتین‌هایدگر**»[1] و پیروانش قرار دارند، نظر دسته فوق را باطل می دانند و می‌گویند، صحیح است که باید ابتدا به تحلیل ذات فردی موجود پرداخت و از عمومیت دادن هر مرحله‌ی ابتدایی خودداری کرد، لیکن پس از اینکه تحلیل انجام یافت، می‌توان بر اساس آن فلسفه‌ای تدوین کرد که درباره هستی به معنی اعم صادق باشد و به‌همین دلیل است که «هایدگر» خود را اگزیستاسیالیست نمی‌داند، زیرا اگرچه فلسفه او از وجود شروع شده، لیکن از آن گذشته و به «هستی» به معنای اعم رسیده است. ژان پل سارتر فیلسوف معاصر هم از لحاظ اینکه خواسته با مطالعه در نمودها فلسفه ای بنا کند که درباره هستی به معنی اعم صادق باشد، تا اندازه‌ای پیروهایدگر است. **گابریل مارسل**، متفکر معروف اگزیستاسیالیست هم اگرچه، به تحلیل وجود از لحاظ ذات فردی آن پرداخته است، ولی ظاهراً چناچه از نوشته‌هایش بر می‌آید، بی‌میل نبوده که فلسفه‌ای به معنای – اعم – وضع نماید.

---

۱) فیلسوف آلمانی، بزرگترین فیلسوف اگزیستاسیالیست در قرن معاصر. (غیر الهی)

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

دسته سوم: در این دسته فلاسفه‌ای قرار دارند که به هیچ وجه خود را اگزیستاسیالیست نمی‌دانند نظیر « **آلبر کامو**»[1] و « **باتای**». منتهی وجه مشترکی که با اگزیستاسیالیستهای واقعی دارند اینست که اساس وجود در جهان را پوچ و بیهوده می دانند، حتی در اصل هم بین سارتر و کامو اختلاف فاحشی وجود دارد؛ مثلاً، آلبر کامو، بیهودگی وجود بشر را در اثر اختلاف او با علم می داند و می‌گوید که بشر احتیاج به تفکر دارد و همیشه عقل راهادی خود قرار می‌دهد، در حالیکه نمودهای جهان، مثل: مرگ و غیره قابل توجیه و تعبیر عقلانی نیست و این ضدیت و تناقض بین انسان و جهان، منشاء پوچی و بیهودگی وجود است. در حالیکه سارتر، بیهودگی و پوچی وجود را اساس و ناشی از «خود» وجود می‌داند. پس به طور کلی بعضی عقیده دارند که وجود، آن طوری که بعضی از فیلسوفان تصور می‌کرده‌اند، تجلی و کمال ماهیت نیست (از همین جا شباهت مکاتب اصالت وجودی غرب با شرق محرز می‌شود)، بلکه واقعیتی است که اسبق بر ماهیت می باشد و بعضی دیگر عقیده دارند که باید مستقیما ذات فرد؛ یعنی انسان را مطالعه نموده و اساس کار را تجربه نفسانی قرار داد. به هر حال اگر بخواهیم هر فیلسوفی را که مبدا فلسفه‌ی خود را مطالعه و مداقه در « وجود» انسان قرار داده است، اگزیستانسیالیست بدانیم، تعداد فلاسفه این مکتب

---

۱) آلبر کامو، اگزیستاسیالیست نیست، ولی فلسفه خود را از وجود شروع کرده و چون نهیلیست است، در فلسفه خود (آثار فلسفی و ادبیات فلسفی) به بیهودگی و نفی آن اقدام کرده است.

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

بی‌شمار خواهد شد و شاید حتی سقراط و افلاطون، ملاصدرا و... اگزیستاسیالیست تلقی شوند. مثلاً وقتی سقراط می‌گوید: « **خودت را بشناس**»، بنابر تعریف فوق اگزیستاسیالیست است لیکن باید حدود مشخص تری برای فلاسفه این مکتب قائل شد و از اگزیستاسیالیسم، تعریفی به دست آورد که دقیق تر و لطیف تر باشد. پس؛ اولاً، این نکته را باید در نظر داشت که تنها مطالعه مستقیم در وجود انسان برای اگزیستاسیالیست بودن کافی نیست. بلکه شرط اساسی این است که این مطالعه صورت علمی نداشته باشد، بلکه تجربی باشد؛ یعنی، باید هدف این مطالعه کشف رمز منفرد باشد. این عقیدهٔ کی یر که گور اگزیستاسیالیست معروف دانمارکی است که می‌گفت: « **تجزیه و تحلیل وجود انسان منفرد هرگز ما را به معنی کلی رهبری نمی‌کند؛ اگزیستاسیالیست واقعی در وجود خودش غرق است و از مطالعه‌ی نفس خودش هرگز فائق نمی‌شود.**» حتی سخن گفتن هم به عقیده «کی یر که گور» غفلت از مطالعه در ذات خویش است، و به همین علت واقعیّت فلسفی وجود ندارد؛ یعنی، در هنگام سخن گفتن، انسان از مطالعه در وجود خویش دست کشیده و بنابراین دیگر اگزیستاسیالیست نیست؛ اگزیستانیالیست واقعی از نظر او ساکت است و حتی با خودش هم سخن نمی‌گوید. « سارتر» و «هایدگر»، با این عقیده همراه نیستند و می‌گویند، انسان پس از مطالعه در نفس خود خواهد توانست با مطالعه در نمودها، اساس وجود به معنی اعم را درک نماید، پس یک اصل کلی که مورد اتفاق همه اگزیستاسیالیست‌هاست، تجزیه و

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

تحلیل وجود منفرد است.

اصل دیگری که مورد اتفاق اگزیستاسیالیست‌هاست، اینست که وجود منفرد را واقعیتی می‌دانند که به هیچ وجه نمی توان از خارج درک کرد؛ یعنی، می‌گویند هیچ کس نمی‌تواند از وجود کس دیگری مطلع باشد و نمی‌تواند آنچه از دقت در وجود خویش کشف نموده است، لزوماً در مورد سایرین صادق بداند؛ یعنی هر انسانی وجودی است مشخص که تحت هیچ قانون کلی قرار نمی‌گیرد و موضوع علمی واقع نمی‌شود. اگزیستاسیالیست‌ها می‌گویند: « علم عبارتست از دسته بندی نمودها » و از این لحاظ به کلی با غور در کیفیت « وجود » مغایرت دارد؛ زیرا هر وجودی مشخص و متغایر با وجود دیگری است. جمادات و نباتات و حتی حیوانات را می توان با علم شناخت – چون هستی دارند – ولی آنچه را که می‌شناسیم و می‌دانیم، نمود آنهاست و به هیچ وجه چگونگی هستی آنها را درک نمی‌کنیم. به علاوه در مورد انسان، مساله صورت دیگری هم دارد که بسیار پیچیده‌تر است؛ یعنی، در مورد کلیهٔ موجودات غیر از انسان، آنها معتقدند که هستی ایشان بر وجودشان اسبق است؛ مثلاً، وقتی که می‌خواهیم میزی بسازیم، ابتدا طرح آنرا در فکر خود حاضر می‌کنیم و سپس آنرا بوجود می‌آوریم؛ پس در مورد میز که شیء خارج از انسان است، ما ملاحظه می‌کنیم که اول ماهیت میز خلق می‌شود و سپس وجودِ او ظاهر می‌شود لیکن در مورد انسان این طور نیست. فرد انسانی، اول به وجود می‌آید و سپس ماهیت او شکل می‌گیرد (به زعم اگزیستاسیالیست‌ها، اول به وجود می آید و بعد ماهیت

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

خود را هر طوری که می‌خواهد، «**انتخاب**» می‌کند و این انتخاب، دائمی و لاینقطع است؛ یعنی، انسان ناگریز از اختیار است و نمی‌تواند انتخاب نکند. وجود بشر، چون در حین وجود داشتن دائماً در حال تغییر و تحول است و این تغییر و تحول، غیر قابل پیش بینی و حدس زدن می‌باشد، چطور ممکن است، قبل از وجود داشتن بتوان ماهیت آنرا تعریف کرد – چه وجود بشر «وجود» نو ظهوری است که دائماً ابتکار و تازگی خود را حفظ می‌کند و به همین دلیل نمی‌توان به تبعیت علم در آورد و محکوم به جبریت دانست. پس ملاحظه می‌کنیم که نه فقط وجود بشر بر ماهیت او اسبق است، بلکه همین وجود؛ یعنی، «واقعیت وجود» او، «ماهیت» او هم هست یا بهتر گفته شود، در این معنا، وجود، همان ماهیت است (به زعم اگزیستاسیالیسم)، منتهی وقتی از لحاظ واقعیت مورد ملاحظه قرار می‌گیرد، آنرا «وجود» و موقعی که در برابر فکر و شعور ظاهر می‌شود، آنرا « ماهیت» می‌نامیم. لیکن به عقیده **ژان پل سارتر**[1]؛ وجود مطلق قبل از ماهیت قرارداد و هرگز با آن منطبق نیست، زیرا سارتر می‌گوید که: «**وجود انسان همان شعور یا علم به وجود است.**» -conscience – و طبق تعریفی که سارتر می‌کند این شعور همان عدمی است که هستی نسبت به آن سنجیده می‌شود و از این لحاظ بر

۱) Jean-Paul Sartre پیشرو روش جدید اگزیستاسیالیسم در قرن بیستم. برای درک تفاوت میان « وجود » و « هستی » و نیز درک تفاوت آراء ساتر با سایر متفکرین اصالت وجودی (اگزیستاسیالیست) باید به رساله مهم فلسفی او؛ یعنی « هستی و نیستی » مراجعه نمود. همچنین رجوع به رساله اگزیستانیالیسم چیست، بسیار مفید است.

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

ماهیت اسبق است (همیشه)؛ زیرا تا این «عدم» کـه اصـل وجـود انـسان است، مجسم نگردد، تفکر صورت پذیر نیست و پیدایش ماهیت هم فقط در اثر تفکر صورت می‌پذیرد؛ یعنی برای ادراک ماهیت، ابتدا باید آنرا بـه اعتبار وجود سنجید – بنابراین، اولویت وجود بر ماهیت مسلم می‌گـردد. از آنچه که گذشت، چنین نتیجه می‌شود که هر متفکری که « وجود» بشر را اسبق و اولی بر ماهیت او بداند و عقیده داشته باشد که ایـن وجـود از لحاظ قدرت انتخاب و بی مثل و منحصر به فرد بـودن، تحـت قاعـده و علم در نمی‌آید و همواره جنبه شگفت و غیر قابـل پـیش بینـی خـود را حفظ می‌کند، از دسته‌ی اندیشمندان مکتبِ * اگزیستاسیالیسم * است و خلاصه اینکه متفکر اگزیستاسیالیست از لحاظ اصول نمی تواند راجع بـه «وجود» اظهار نظر نماید و فلسفه‌ای بنا بنماید که چگونگی وجود را بیان کند. اگر چنین کرد بر خلاف نکته اصلی و مسلم اگزیستاسیالیـسم رفتـار نموده است. پس اگزیستاسیالیسم بیشتر جنبه‌ی هنـری دارد – البتـه ایـن برداشت نویسنده‌ی این سطور است و شـاید درسـت نباشـد - یعنـی، از درونِ موجود حکایت می‌کند و هرگز کوشـش نمـی‌کنـد بـه اکتـشافات خویش جنبه علم بدهد، به همین دلیل هم فلاسفهٔ اگزیستاسیالیست، بهتر توانسته‌اند افکار خود را در خلال آثار هنری خویش ظاهر سازند و همـه آنها بدون استثناء، معتقدات خویش را بوسیله‌ی نوشته‌ها و مصنّفات خود بیان می‌نمایند.

ب- **نیهیلیسم**؛ **-nihilism-** به معنای هیچ انگاری، از کلمه لاتینِ nihil به معنای «هیچ». اعتقاد به اینکه هیچ چیز وجود ندارد (بحث وجـود) یـا

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

قابل دانستن نیست (بحث معرفت) یا ارزش ندارد (حکمت اخلاق). در بحث از اخلاق، اصحاب این عقیده کسانی هستند که فرق خوب و بد را انکار می کنند. در علم سیاست و اجتماع، نیهیلیست کسی است که معتقد است، پیشرفت فقط از راه نابود کردن نهادها و سازمان‌های سیاسی اجتماع میسر است.»[1]

همان طور که ملاحظه می شود در بعد سیاست، نیهیلیسم، پیوند تام و تمام با آنارشیسم دارد؛ یعنی از جنبه سیاسی، آنارشیسم، حد نمایی و نهایی نیهیلیسم است که نمودار مرحله‌ی پیشرفته و عملگرایانه‌ی آن محسوب می‌شود. اما مساله‌ی مهم از دیدگاه مؤلف اینست که اهمیت مکتب فلسفی نیهیلیسم در واقع در مبحث تحلیلی آن در باب معرفت، اخلاق و بحث وجود می باشد. به طور کلی نیهیلیسم چه در بحث وجود و چه در معرفت و سیاست و چه در اخلاق، دارای دو شاخه اساسی و مهم است. تعریفی که در بالا از نیهیلیسم ارائه شده حاوی تمامی جنبه‌های منفی مکتب هیچ انگار یا « پوچ گرایی» است؛ یعنی، چنانچه هیچ انگاری به مفهوم منفی آن مد نظر باشد در همه مباحث، تشدید بیهودگی و از خود بیگانگی از خود به جا می‌گذارد. چنانچه؛ مثلا در بعد سیاست، جنبه عملگرایی پیروان این عقیده سرانجام پوشش منفی به خود می گیرد. این مرحله ای است که در فلسفه از آن به « نیهیلیسم

۱) تعریف از آقای عزت الله فولاوند، مترجم کتابی درباره آلبر کامو از « اوبراین » زیر نویس ص۸۳ . از آنجا که مؤلف این تعریف مختصر را برای معنای لغوی واژه nihilism مناسب دید، آنرا در اینجا آوردم. این تعریف به طور مختصر این واژه را پوشش می‌دهد.

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

منفعل » تعبیر می‌شود. همه مباحث یاد شده در شاخه یا مرحله‌ی اولیه یا همان نیهیلیسم منفعل، جنبه منفی دارند. در این مرحله حتی مفهوم عمل هم راکد است و اصولا انسان جسارت اقدام به عمل را ندارد و چنانچه اقدام به عمل هم نماید، طغیان او صرفا در جهت نفی وجود یا نفی سازمان یا نفی مفهوم خوب و بد و بالاخره گرایش به سوی پوچی صرف است. نیهیلیسم منفعل، مرحله ای است که در آن برای انسان هیچ راه خلاصی یافت نمی‌شود و همه روزنه‌های امید بسته است. **ارنست یونگر** در فصل اول کتاب خویش « **عبور از خط**» دقیقاً به همین مرحله اشاره می‌کند: « نومیدی از خویشتن نوعی Defeatism (شکست) است که باید طرد شود؛ زیرا، همین نومیدی است که به شدتِ عمل میدان می‌دهد.» نیهیلیسمِ منفعل، مرحله ای است که در آن نومیدیِ از خویشتن (بحث وجود)، تمامی زمینه‌های بعدی تحت شمول آنرا که به نوعی در قلمرو زندگی آدمی موثر است، تحت تاثیر منفی خویش قرار می‌دهد؛ یعنی، نومیدی از خویشتن در بحث وجود، در ابتدا، منجر به پیدایش حس بیهودگی و پوچی صرف زندگی و بعد بیهودگی شناخت (بحث معرفت) و بعد بیهودگی اخلاق (بحث خوب و بد) و سرانجام در مرحله عملگرایی منجر به پیدایش اندیشه بیهودگی نهاد یا سازمان (بحث سیاست) می‌شود و در حالی که انسانِ نیست انگار در اوج مرحله عملگرایی و طغیان و گذر از مرحله تئوریِ به عمل است، تلاش او صرفا در جهت نفی وضع موجود است، بدون اینکه اقدامی مثبت در جهت اثبات وضعیت ممکن از خود بروز دهد. منظور «**یونگر**» از شدت عمل

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

در سخنی که آورده نتایج عملی فاجعه بار نیهیلیسم منفعل در یک جامعه است؛ مثلاً، چنانچه تعداد افراد نیست انگارِ منفعل و پوچ گرای صرف در یک جامعه زیاد شود در این صورت، عقیده به خیر در مورد وضعیت کنونی زندگی انسان که از راه پوچی و نومیدی از خود خویشتن در ذهن انسان ایجاد شده، موجب می‌شود، فرصت طلبان خود محور و خود کامگان منفعت پیشه که جو جامعه را مناسب برای اقدامات خود می‌بینند، یکسره شیوه خود کامگی و ظلم و ستم در پیش گرفته و در راه رسیدن به اهداف سودجویانه‌ی خویش، همواره به حد افراط، « شدت عمل » نشان می‌دهند، به این ترتیب سوء استفاده از حقوق انسانی در جهت منافع سیاست زدگان کثافت پیشه روز به روز بیشتر می‌شود. علت این شدت عمل از جانب قشر بالا، علم اجمالی آنهاست به اینکه نیست انگاری افرادی که با آنها روبرو هستند، از نظر درونی اجازه‌ی طغیانِ مناسب را به آنها نمی‌دهد. در نتیجه، علی‌رغم اینکه در چنین وضعیتی هیچ گونه هم آهنگی میان خواستهای فردی و اجتماعی وجود ندارد، صرفاً به خاطرِ « **مسخِ** » افراد انسانی و عدم تمایل آنها برای اقدام و عمل (به خاطر نومیدی) جای سازمانها و نهادهایی که در آن، به افراد فرصت داده شود تا از اصالت و حیثیت انسان دفاع کنند و شخصیت خود را به کرسی بنشانند در جهان یا یک جامعه خاص خالی می شود. خب چرا؟ به سبب فقدان «**خود آگاهی**» که نتیجه‌ی آن، مفقود شدن «**عمل**» است، حتی زمانی که انسان به مرحله‌ای می رسد که از شدت نومیدی دست به «عمل» می‌زند، طغیان او به سبب نبودن عامل «**خود**

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

آگاهی»، پوچ و صرفاً در جهت نفی وضع موجود است، نه اثبات وضع ممکن. در این حالت انسان در اثر استحاله شخصیتی در چهار چوبِ دیواری محصور که راه خلاصی از آن برای او ممکن نیست، گرفتار بوده و در همین حال عده‌ای دیگر که فارغ از این وضعیت اند، از بالا به کنترل وضعیت او نظر دارند و در جهت تثبیت هرچه بیشتر منافع خود در چنین جامعه‌ای، تمام تلاش خود را برای نفوذ ناپذیر کردن آن دیوار به کار می‌گیرند.

مرحله دوم؛ نیهیلیسم فعال.

مرحله دوم، مرحله‌ی «خودآگاهی» است. دراین مرحله، تمامی ارکان نیهیلیسم، جنبه مثبت و عملگرا به خود می‌گیرد. در این حالت، علم به پوچی حاصل شده و انسان از مرحله غرق شدن در پوچی یا انفعال که همان مرحله‌ی «از خود بیگانگی» است، فارغ شده و در تلاش برای کسب نتیجهٔ مثبت از علم خود به پوچی یا بطلان (خودآگاهی)، اقدام به عمل – عمل مثبت – می‌نماید (طغیان). که نتیجه‌ی آن فریاد بزرگ آزادی‌خواهی، و آن است که، هیچ انگارِ تمام عیار، خود را اولین کسی می‌داند که به این مرحله دست یافته و با گذر از مرحله‌ی انفعال به مرحله فعال رسیده است. او نیهیلیسم را «برون از خود» و خود را فراتر از آن می‌بیند، پس او بازی را برده است. آلبر کامو نیز اینگونه است. **نیهیلیسمی که متفکرانی مانند «نیچه» و «کامو» به آن اشاره می‌کنند، این‌چنین است. اندیشه‌ی «بطلان» کامو یا همان دور باطل یا پوچ یا**

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

«بیهوده» در واقع زمینه و مقدمه اندیشه «طغیان» است و درست به همین دلیل کامو می‌گوید: «پوچی» بسیار مهم‌تر است. در چنین وضعیتی، اندیشه‌ی «عمل» که در قالب «طغیان» ظهور می‌یابد، صرفاً در جهت نفی وضع موجود نیست، زیرا که فرد انسانی از «مسخ» نجات یافته و اکنون، جستجو از طریق «عمل» میسر می‌شود (طغیان) و آن هم عمل مثبت. تمامی آثار کامو، در بردارنده‌ی این پیام است. یعنی، ادراکِ «پوچی و باطل» و سپس فارغ شدن از آن در قالب «طغیان». در اینجا دیگر انسان یک بیگانه نیست.

در مرحله قبلی، انسان چنان غرق در بیهودگی است که فرصت دستیابی به علم نسبت به آن را ندارد، چون نمی‌تواند از بالا به وضعیت خود نگاه کند، پس مسخ، خود آگاهی وی را نابود می‌سازد و این؛ یعنی، استحاله‌ی انسان = از خود بیگانگی.

در بحث وجود، در مرحله‌ی نیهیلیسم فعال، انسان با ادراک بیهودگی، و سپس توسل به عمل به عنوان راه نجات، از پوچی و بیهودگی می‌گریزد. این گریز، نتیجه‌ی معرفت او و علم او به « اندیشهٔ باطل» است که کمی پیشتر از این، برای او حاصل شده است (بحث معرفت). حتی در بعد سیاست هم، در این مرحله، عملگرایی جنبه مثبت به خود می‌گیرد و آنارشیسم نه به معنای نفی کاملِ صرف نهاد یا سازمان یا قدرت سازمان یافته بلکه کوشش برای اثبات وضعیت ممکن و قابل تحقق و در واقع، بهبود خواهی درقالبِ نفی موجود یا پس از نفی موجود می‌باشد. اما در باب اخلاق و مساله خوب و بد، قضیه همچنان به

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

قوت خود باقی است؛ زیرا، مساله‌ی نسبیت اخلاقی و دست نیافتن فرد انسانی به ملاک تمیز خوب از بد، به این علت که انسان همواره از یک چشم انداز به قضایا نگاه می‌کند و چون نمی‌تواند با دیدگاهی کل نگر و فارغ از چشم انداز (و باورهای از پیش تثبیت شده‌ی ذهنی) به اخلاق نگاه کند، لذا جز حقیقت نسبی و غیر مطلق نصیبش نمی‌شود، همواره در نظر پیروان این مکتب به همان صورت خلط میان خوب و بد، باقی می‌ماند. خلاصه اینکه در این حالت انسان با توسل به عصیان و عمل به مرحلهٔ فراتر از دیوار پوچی و بیهودگی پا نهاده و به آزادی یا رهایی انسانی می‌رسد. نکته دیگر اینکه از آنجاییکه کامو، مذهب را رد نمی‌کند، در نتیجه، ایراد بزرگی که بر اگزیستاسیالیسم الحادی وارد شده است، بر اندیشه‌ی کامو وارد نیست و ایراد **اقدام بدون دلیل** در اینجا معنایی ندارد. کامو در مقالات برگزیده خود می‌گوید: « **من همیشه سعی کرده‌ام، از بی‌خدایی پرهیز کنم** ». و در جایی دیگر مذهب را مهم‌ترین وسیله‌ی نجات انسان پوچ دانسته است. در نتیجه مذهب دراندیشه‌ی کامو، وسیله‌ای در جهت تکمیل « طغیان» علیه پوچی و نجات انسان معاصر از «بیگانگی» است. و خلاصه اینکه پیام کامو اینست که طغیان واقعی در ادامه زندگی است.

در اینجا ذکر این نکته لازم می‌آید که چون نگارنده این سطور نسبت به تعریف این دو مکتب به طرز بسیار مختصر اشاره و اقدام کرده است و طبیعتاً بحث در اطراف مفهوم وجود در مکتب اگزیستاسیالیسم و بویژه مباحث مربوط به اندیشه «باطل» و «طغیان» در مکتب نیهیلیسم جدید

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

(مثبت) و نتایج آن در هر دو مرحله منفعل و فعال بسیار گسترده و تحلیلی است و در این مقوله نمی‌گنجد، فلذا به نظر می‌رسد که همین مقدار مختصر، برای درک آنچه در پی‌خواهد، کافی خواهد بود، پس به همین مقدار اندک بسنده می‌کنیم.

حسین مهدوی – محمد رضا پنجه بند

۲۰ / ۱۰ / ۸۱

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

فصل ۱: تحلیل انسان بیگانه در «تهوّع» سارتر

انسان مجموعه‌ای از آنچه دارد، نیست. بلکه مجموعه‌ای
است، از آنچه هنوز ندارد، اما می‌تواند داشته باشد.

ژان پل سارتر

خلاصه‌ی داستانِ تهوّع، اثر سارتر

آنتوان روکونتن، قهرمان رمان تهوع، تک و تنها در شهر بوویل زندگی می‌کند. هرچند دست اندرکار پژوهشی تاریخی است، باری؛ دل مشغولی عمده‌اش « وجود » است. وجودی که به آن می‌اندیشد، وجود در ساحت متافیزیکی‌اش نیست؛ بلکه وجود در ساحت این جهانی و جلوه‌گر در موقعیت‌های اجتماعی فرد آدمی و روابط وی با افراد دیگر جامعه است.

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

دو چیز روکونتن را مـی‌آزارد. یکـی آن کـه ایـن وجـود، در ذات خـود، ناواجب و نا عقلانی است. و دیگر آن که پیرامون او را جماعتی «رجاله»، با احساساتی دروغین و اندیشه‌های کلیشه‌ای، فرا گرفته‌انـد. برخـورد بـا این وجود نا عقلانی در انبوه جزئیـات مبتـذلش، گونـه‌ای بیـزاری و دل آشوبه و «تهوع» در روکونتن پدید می‌آورد. روکونتن به تجربه پـی بـرده است که موسیقی حالت «تهوع» را در او مـی‌زدایـد و احـساس بـسط و خوشی به او می‌دهد. به فرجام، پس از سیر و سلوکی دردناک، درمی‌یابد که برای رهیدن از چنبره‌ی هستی مهمل و نـاموجهش، بایـد ارزش‌هـایی برای خودش بیافریند و برخورد وجودی ویژه‌ای اختیار کند. او به ادبیات دل می‌نهد و در این عرصه، رمان‌نویسی را به وجه خاص برمی‌گزیند. بـه این سان، امیدوار است که معنایی ارزشمند به زندگی بی‌معنـی پیـشینش بدهد[1].

۱) تهوع. ژان پل سارتر. برگردان امیر جلال‌الدین اعلم. تهران، انتشارات نیلوفر، ۱۳۶۵.

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

«تهوّع»

کامو در بررسی « تهوع » این مساله را مطرح کرده است که: « قصه چیزی جز فلسفه در قالب تصویر نیست »[۱]. این تعریف در مورد «تهوع» که یکی از قویترین آثار فلسفی سارتر است، صادق می باشد. باید توجه داشت که هیچ یک از آثار بزرگ ادبی نمی تواند از این اصل دور باشد؛ یعنی، باید بین فلسفه و هنر، همواره یک نوع هماهنگی وجود داشته باشد. فکر می کنم این عقیده به تصور « هگل» از هنر جهانی، که استحالهٔ عقاید بصورت عمل و عمل به شکل تصویر می باشد، بسیار نزدیک باشد. تهوع سارتر نیز با پدیدار شناسی ادراک، کیفیت تفکر و هنر سر و کار دارد. سارتر خود به این مساله اشاره کرده و گفته است که برای نشان دادن تناقضی که پایه و اساس پوچی است، قصه و نمایشنامه، نسبت به بحثهای مستدل دارای امتیاز بیشتری است. اما در اینجا این خطر وجود دارد که بین هنر و فلسفه یک نوع نا هماهنگی بوجود بیاید.

کامو در بررسی « تهوع » از این ناهماهنگی انتقاد کرده است. به نظر کامو در این قصه، فلسفه، شخصیتها و عمل آنها را تحت الشعاع قرار می‌دهد...»[۲]. علت این امر اینست که سارتر، ادبیات را در نهایت امر به عنوان وسیله ای برای بیان عقاید فلسفی خود به کار می‌برد.

---

۱) آلبر کامو، مقالات برگزیده ص ۱۶۷.

۲) آلبر کامو، منبع پیشین، همان ص. زیر نویس شماره ۱.

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

پیش از بحث راجع به « تهوع »، لازم به یادآوری است که در این اثر یکی از نکات ظریف تفکر اصالت وجودی رعایت شده است؛ یعنی، اثر دارای گوینده‌ای است که در آن واحد، هم شخصیت اصلی (مطالعه فرد در ذات خویش) و هم ناظر داستان (آگاهی ثالث – انسان – از چگونگی مطالعه فرد انسانی در ذات خویش و پس از آن رسیدن به خودآگاهی و تعمیم آن به خود – همذات پنداری– و ادراک نتیجه برای عمل) می‌باشد، در واقع قهرمان اصلی با نوشتن داستان به صورت اول شخص باعث می‌شود که ما افراد، اشیاء اطراف و حتی خود او را از دریچه ذهنش نگاه کنیم. یکبار در کتابی می‌خواندم که « سارتر» در مصاحبه‌ای گفته بود: «چیزی که اکثر مردم، بدون آنکه از آن آگاه باشند، می‌خواهند، اینست که ناظر اوقات، ناظر زندگی و مهمتر از همه ناظر خودشان باشند»[1]. **رو کونتن** نیز با انتخاب خلوت و تنهایی، ناظر هستی و وجود خویش می‌شود، چنانچه در اوایل داستان از اینکه کاملاً تنها نیست، خود را سرزنش می‌کند: « **اما من با وجود حفظ گوشه گیری ظاهری به مردم نزدیک بودم** »[2]. بنابراین روکونتن تصمیم می‌گیرد، برای آنکه خود را از حقیقت نماها برهاند، تنهایی را انتخاب کند تا بتواند به حقایق دست یابد. در واقع خاطرات روکونتن چیزی بیش از خاطرات است به این معنی که او یک نویسنده است و برای او « **نوشتن یک ضرورت**

---

۱) اشاره به عقیده اگزیستانیالیست‌ها در مورد اینکه اگزیستانیالیست واقعی همواره غرق مطالعه وجود خویش است.

۲) «سارتر»، «تهوع»، ص۱۸.

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

اگزیستانیالیستی است »[۱]. به بیان دیگر زندگی قهرمان سارتر هنگامی معنی می‌یابد که به نویسندگی می‌پردازد.

آنچه در «تهوع» سارتر، جالب است، تجربه فردی پوچی و پرداختن به بعضی از اصطلاحات مکتب اصالت وجود از قبیل «وجود»، «آزادی»، «دروغ (سوء نیت)»، «اختیار» و «طغیان» است.

آیریس مُردوک، بین پوچی کافکا و پوچی سارتر تمایزی قایل بوده و می‌گوید: «**کافکا شخصا طرفدار عقاید ماورای طبیعی نیست، اعمالش گویای این واقعیت است، لیکن اندیشه‌هایش پوچی و بیهودگی جهان او را تحلیل و موشکافی نمی‌کند. قهرمانِ «تهوع» اندیشمند و تحلیل گر است...**»[۲]. البته این ویژگی‌ها در مورد **روکونتن** بیشتر از **مورسو** صادق است؛ چه، روکونتن می‌کوشد مشاهدات خود را در واقع همچون یک فیلسوف، تجزیه و تحلیل کند و مسایلی هم که او با آنها درگیر است، مسایل معمولی هر انسانی نیست. روکونتن، ذاتاً طرفدار عقاید ماورای طبیعی است و بدون هیچ گونه همبستگی بشری به زندگی ادامه می‌دهد. داستان تهوع بدین ترتیب آغاز می شود که روکونتن نسبت به وجود خود و دیگران از نظر ماورای طبیعی تردید پیدا می‌کند، او ضمن تعریف داستانی ساده، مسایلی را مطرح می‌کند و راه حلهایی برای آنها ارائه می‌دهد. در واقع تهوع، تنها اثر سارتر است که یک راه حل

---

۱) چه، از این طریق به «عملِ» موردنظر اگزیستانیالیسم که ناشی از ادراک پوچی است، نزدیک می‌شود.

۲) آیریس مُردوک، نقد و بررسی رمانهای ژان پل سارتر، ص ۲۰.

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

زیبایی‌شناسانه را به عنوان پاسخ نسبتا جدی به مساله پوچی پیشنهاد می‌کند. اولین جمله‌ی خاطرات روکونتن که به عنوان پاسخ نسبتاً جدی به مساله پوچی پیشنهاد شده است. اولین جمله خاطرات روکونتن که در تاریخ ۲۹ ژانویه ۱۹۳۲ نوشته شده است، از نظر «پدیدار شناسی»[۱] مهم است، زیرا تغییر مهمی در زندگی او پدید آمده است: « **دیگر نمی‌توانم تردید داشته باشم، چیزی در زندگی من اتفاق افتاده...**» [۲]. کوشش روکونتن اینست که این دگرگونی را درک کند؛ چه به نظر او اشیاء مادی تغییراتی کرده‌اند. اما او نمی‌داند که این تغییر مربوط به اشیاء است: «**پس، در ظرف هفته‌های اخیر تغییری به وقوع پیوسته... آیا من تغییر کرده‌ام؟ نه، درغیر اینصورت، این اتاق، این شهر و این طبیعت است که تغییر کرده...**». اشیاء در حال تغییر به قدری ذهن روکونتن را اشغال می‌کند که وقتی او سنگ ریزه‌ای را برای بازی لب پر از روی شنهای ساحل بر می‌دارد، با تنفر آنرا بدور می‌افکند و با آنکه علاقه زیادی به برداشتن تکه پاره‌های روزنامه از روی زمین دارد، جرات این کار را ندارد. او فکر می کند که همه آنها دارای روح هستند: « **گویی همه آنها موجودات زنده ای هستند. من از تماس با آنها می‌ترسم** ». روکونتن

---

۱) مکتب هوسرل Hussrel ، پدیدار شناسی، پدیداری شناسی یا ظهور وجود را اساس کار خود قرار می دهد، پدیداری؛ ظهور – The State of being manifest؛ یعنی، حالت ظهور و جلوه وجود.

۲) «تهوع»، سارتر. بهتر است شماره صفحه را نیاوریم، چرا که بسته به ترجمه و نوع قطع کتاب چاپی ممکن است شماره صفحات تغییر کند.

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

سعی می کند احساسی را که در موقع بدست گرفتن سنگریزه در ساحل دریا به او دست داده بود، درک کند: « **احساس من یک نوع تنفر بجا بود، من این را مطمئن هستم، حسی که از سنگریزه بر می‌خاست، مطمئن هستم که از سنگریزه به دستم منتقل شد. آری همین طور است درست همین طور که می گویم: نوعی تهوع در دستها** ». تجربه دیگری نیز از این قبیل به سراغ او می آید. برای نمونه لیوان آبجوی او عجیب و غیر قابل بیان به نظر می‌رسد، روکونتن در همه چیز حتی در تحقیقات خود راجع به « **مارکی دورلبون** » نیز یک نوع عدم ثبات می‌بیند: « **اما چیزی که همه گزارشها فاقد آن است، استحکام و ثبات است** ».

روکونتن تهوع را در همه جا، حتی در پیراهن کتانی آبی رنگ خود که در برابر دیوار قهوه‌ای رنگ آویزان است، حس می‌کند: « **این هم تهوع می‌آورد، یا بهتر بگویم تهوع هست. تهوع در وجود من نیست، من آنرا آنجا روی دیوار، روی بند شلوارها، همه جا، به دور خود حس می‌کنم. تهوع در سالن کافه موج می‌زند. این منم که در تهوع غوطه می‌خورم** »[1].

بازدید روکونتن از نمایشگاه عکس او را به آنچه سارتر، « **صمیمیت**» می‌نامد نزدیکتر می‌کند. روکونتن به چهره‌های از خود راضی بورژوایی

---

۱) «تهوّع»، سارتر Nausea, Jean- Paul Sartre.

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

که هرگز وجود بیهوده و پوسیده خود را حس نکرده بودند، نگاه می‌کند. این افراد کسانی هستند، که خود را فریب می‌دادند.

خود فریبی یا سوء نیت، عبارتست از اینکه به خود و یا دیگران به دروغ بقبولانیم که اشیاء همانگونه که ما می‌بینیم، هستند و اینکه ما به ادامه زندگی به همین شیوه ملزم بوده و اگر نیز بخواهیم، قادر به رهایی از آن نیستیم. به نظر می‌رسد هنرمندانی هم که این آثار را خلق کرده‌اند، خود را فریب داده باشند؛ زیرا که، حقیقت هستی را با نقاشی خود پوشانیده‌اند و این همان چیزی است که روکونتن سخت با آن مخالف است. سارتر کسی را محکوم می‌کند که از روی صداقت با خواستها و انگیزه‌های خود روبرو نمی‌شود، یعنی کسی که خودش را آنطور که واقعاً هست، نمی‌شناسد.

یکی از نشانه‌های خود فریبی این است که انسان می‌کوشد از زیر بار مسئولیت انسانی خویش شانه خالی کرده، خود را با اشیاء همسان بداند. از طرف دیگر « **صمیمیت» در نظر سارتر، تجربه «تهوُّع» است**. مساله تهوع که روکونتن آنرا به طور تصادفی تشخیص می‌دهد، یک مساله ماوراءالطبیعه است. روکونتن از راه دلیل و برهان به حقیقت نمی‌رسد، بلکه حقیقت به او الهام می‌شود و همانگونه که همه اذعان دارند، الهام یک تجربه کاملاً شخصی و فردی است. تنها روکونتن می‌تواند بنویسد: **«ناگهان با یک ضربه، حجاب برطرف می شود، من با چشم خودم**

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

دیدم و درک کردم »[۱]. و چون اعتقاد ماورای طبیعی روکونتن از نوع وجودی است، تهوع، معنی وجود را در پیش چشم او ظاهر می سازد؛ یعنی مرحله « صمیمیت با خود (خود آگاهی) همواره با رنج تهوع یا استفراغ ذهنی توام است. چون جلوه ی وجود، ظاهر می شود (پدیدار شناسی).

روکونتن نتیجه می‌گیرد که آینده همانند گذشته و تاریخ، بی معنی و زندگی پوچ است. اندیشه‌ی امکان جهان او را در پنجه گرفته است، منظورش این است که هیچ چیز و هیچ کس زمان فرا رسیدن مرگ را نمی‌داند. این یقین متزلزل به مثابه سرانجام خفت بار صدها هزار مبارزه، بیماری، اضطراب و شکست بر فراز هر پدیده‌ای آویخته است. چه پوچی حیرت آوری؟! و بدین‌گونه، روکونتن به آن دل بهم خوردگی و استفراغ ذهنی که نام خود را به کتاب داده است، گرفتار می‌آید.

ناخوشی و تهوع روکونتن هنگامی به اوج می‌رسد که او به باغ ملی رفته و روی یک صندلی می‌نشیند. در اینجاست که هستی در یک لحظه حساس، خود را به روکونتن نشان می‌دهد و می‌کوشد به آنچه که از راه اشراق به او دست داده است، شکل دهد. روکونتن به تفکر درباره اشیاء می‌پردازد و نسبت به جدایی از آنها احساس پریشانی می‌کند. روکونتن با خود می‌گوید: «**این نیمکت است، کمی هم مثل جادوست، اما کلمه روی لبهایم باقی می‌ماند... نیمکت با مخمل سرخ رنگ و هزاران گل میخ کوچکش، همانطوری که هست، باقی می ماند. این شکم بزرگ**

---

۱) " تهوع "، سارتر Nausea, Jean- Paul sartre

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

خونین که به طرف آسمان برگشته و با تمام گـل میخهـای زیـر ایـن آسمان موج می‌زند، چیزی جز یک نیمکت نیست و می‌توانست مـثلا یک الاغ مرده هم باشد...»[۱].

علت تهوع روکونتن همین بی‌شکلی اسـت، بـی‌شـکلی اشـیاء. او بـه تفکرات خود در باغ ملی ادامه می دهد و خود را سرزنش مـی کنـد کـه چرا تاکنون وجود اشیاء را با دید سنتی و بر چسب طبقه بنـدی و انـواع نگریسته است: « **تا این اواخر، معنی وجود داشتن را درک نمی‌کردم... منهم مثل دیگران بودم... و مثل آنها می‌گفتم، دریا سبز رنگ اسـت و آن لکه سپید در آنجا یک مرغ دریایی است. اما حس نمی‌کـردم کـه این مرغ وجود دارد، حس نمی‌کردم که این مـرغ بـرای خـود دارای یک موجودیت است. معمولاً هستی خودش را پنهان مـی‌کنـد.... بـه خود می‌گفتم که دریا به دسته اشیاء سبز تعلق دارد... حتی زمانیکه به اشیاء می‌نگریستم، فکر نمی‌کردم که وجود دارند...»**[۲].

اما وجود، دیگر نمی‌تواند خود را از چشم روکونتن پنهان نگـه دارد، زیرا که حقیقت به صورت عریان در برابر او قرار دارد، آنچه که اکنون در پیش روی کونتن است، یک شیء موجود؛ یعنی، ریشه ی درخت بلـوط اسـت: «... **ظاهر بی آزار و مجرد خود را از دست داده و معجـونی از اشیاء شده بود. این ریشه در هستی غوطه می‌خورد، بهتر بگویم ریشه،**

---

۱) منبع پیشین

۲) تهوع Nausea، سارتر

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

با نرده‌های باغ، نیمکت، چمن و چمنزارها، همگی محو شده بودند. تنوع اشیاء و ماهیت آنها جز یک رنگ ظاهری، چیزی نبود و این رنگ هم ذوب شده و از آن، جز توده‌های نرم و نا مرتب و منظری زشت و عریان چیزی باقی نمانده بود»[۱].

اشراق نهایی هنگامی به روکونتن دست می‌دهد که او به درخت بلوط خیره می‌شود: « **من پی بردم که حد واسطی بین وجود نداشتن و این وفور کثرت تحلیل رونده نیست. اگر چیزی وجود دارد، بایستی تا درجه پوسیدگی، تورم و زشتی وجود داشته باشد. دایره‌ها، آهنگها، هستی خود را در جهانی غیر از جهان ما حفظ خواهند کرد. اما وجود، یک نوع انحطاط است»**[۲].

در این لحظه، روکونتن با خلاء روبرو می‌شود؛ وی احساس می‌کند که نه شیء و نه اسم، هیچ کدام وجود ندارند و هنگامیکه برای بیان این مکاشفه در جستجوی لغتی است، کلمه پوچی از قلم او تراوش می‌کند: **«به این نتیجه رسیدم که کلید هستی، کلید تهوّع‌های زندگی خود را یافته‌ام... در این ریشه، چیزی که بیهوده باشد، وجود نداشت. اوه ! چطور می‌توانم این موضوع را بیان کنم؟ پوچی تجزیه نشدنی است. هیچ چیز، حتی هیجان شدید و مرموز طبیعت نمی‌توانست آنرا تشریح کند... من تهوع را احساس کرده و از آن سرشار بودم. نکته اصلی،**

---

۱) ژان پل سارتر. تهوع

۲) همان منبع

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

احتمالات است. منظور من اینست که آدم، نمی‌تواند وجود داشتن را تعریف کند. وجود داشتن به طور ساده بودن است »[۱].

پس در واقع در رمان « تهوع»، به خاطر pour- soi = هستی برای خود (وجود) یا خود آگاهی ویژه انسان است که روکونتن ازحد خود فراتر رفته و با حضور و یا هستی ریشه درخت بلوط رویارو می شود؛ یعنی، تنها عاملی که باعث می شود بین انسان و درخت ارتباط برقرار گردد اینست که روکونتن در آن مکان باشد.

به نظر می‌رسد، سارتر موافق این عقیده ی‌هایدگر باشد که صمیمیت و صداقت عبارتست از آن که انسان، وجود خود را کشف کند و آنرا باز شناسد. به این ترتیب روکونتن از دیدگاه‌هایدگر، فردی صادق، صمیمی و بدون سوء نیت است. یکی دیگر از معانی صمیمیت یا نداشتن سوء

---

۱) در اینجا تصور روکونتن به چیزی که مارتین‌هایدگر "Dasein" نامیده است و به معنای زمان و مکان هستی است، بسیار نزدیک است. مارتین‌هایدگر می گوید: "man ec-sist" در اینجا ریشه کلمه "sist" به معنی آنجا بودن است. و بَر بودن انسان در مکان دلالت و پیشوند "ec" "out" بدین معناست که انسان از بودن در مکان فراتر می رود.

آقای «ادیت کِرن» در کتاب خود، « تفکر اصالت وجودی و تکنیک قصه »، به شباهت بین «**هستی در خود**» و «**هستی برای خود** » سارتر و "Dasein"هایدگر اشاره می‌کند و می‌گوید: «هر چند تقسیم بندی سارتر از انسان به en- soi و Pour – soi ، به نظر می‌رسد که نسبت به ec- sisting Daseinهایدگر، دارای دوگانگی بیشتری است، اما این دو نظریه به طور دقیق شبیه یکدیگر می باشند. (به نقل از « تفکر اصالت وجودی و تکنیک قصه »، ادیت کرن ص ۹۹ -۱۰۰.

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

نیت اینست که بین انسان و وجود او فاصله ای نباشد[۱]. این تعریف نیز

۱) سارتر معتقد است که انسان در موقع زنده بودن، صاحب دو وجود است. یکی وجود اصلی و باطنی که سارتر آنرا en- soi یا وجود خود به خودی (هستی فی نفسه) می نامد و دیگری وجود ظاهری که pour- soi (هستی لنفسه = هستی برای خود) نامیده می‌شود. سارتر معتقد است که در موقع حیات، وجود ظاهری ما سعی دارد با وجود باطنی منطبق شود، لیکن این انطباق هرگز صورت نمی بندد و بشر همیشه گرفتار این کنکاش است. عدم انطباق وجود باطنی و وجود ظاهری را ما مدیون وجدان یا قوه شعور می باشیم به این معنی که وقتی که شخص درباره خود فکر میکند، وجود خودش را مورد تفکر قرار می‌دهد و از این نکته غافل است که همین تفکر، عین وجود است ؛ یعنی، اگر ما نمی‌توانستیم درباره وجود خویش فکر کنیم، از « وجود داشتنِ » خود، بی اطلاع بودیم و در واقع وجود نمی داشتیم و فقط صاحب هستی یا en-soi می شدیم. لیکن « وجود داشتن » بنا بر تعریف، « اطلاع از وجود » است. ولی این اطلاع هرگز کامل نیست و همیشه با اصل « هستی» فاصله‌ای دارد. این فاصله را، سارتر « خلاء درون » و مولّد « اضطراب و ترس یا دلهره » می‌داند. پس فردِ بشری تا وقتیکه حیات دارد، صاحب دو چیز است، یکی « هستی » و دیگری« وجود » که همان اطلاع داشتن از هستی است و در اصطلاح فلسفی سارتر، « وجود » انعکاسِ « هستی» به شمار می‌رود و ضمیر انسان هم « انعکاس، منعکس و منعکس کننده » نامیده می‌شود. تفصیل این نظریه در این مختصر نمی‌گنجد (مراجعه شود برای درک بهتر به هستی و نیستی سارتر). پس او عقیده دارد که در مرگ، هستی انسان به جای خودش باقی است و ما اصولاً درباره «هستی مطلق» نمی‌توانیم اظهاری بکنیم، لیکن، یقین است که در « مرگ »، وجود ؛ یعنی، شعور یا همان «انعکاس هستی» در ضمیر به کلی از بین می رود و بنا براین « هستی» و « وجود» یا وجود باطنی و وجود ظاهری، منطبق می‌شوند و دیگر اختیار و آزادی در بین نیست. و کار از کار گذشته است. به عبارت دیگر تا موقعی که انسان زنده است، هر لحظه می‌تواند از آزادی خود استفاده نماید ولی در مرگ، وجود باطنی (هستی فی نفسه) با وجود ظاهری (هستی لنفسه یا هستی برای خود با «وجود» که همان «اطلاع از هستی» است، منطبق می‌شود و دیگر آنچه باید

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

بشود شده و اختیاری در کار نیست، یعنی، شخصیت انسان تا وقتی که زنده است، هر لحظه می‌تواند از آزادی خود استفاده نماید ؛ زیرا همیشه در حال تغییر و پیشروی است به سوی آینده و دگرگونی. هر لحظه ای از حیات انسان می‌تواند به کلی گذشته خود را انکار کند و طوری از آزادی و اختیار خود استفاده نماید که شخصیت نوینی برای خود برگزیند. فرد بشر ماشین نیست. انسان « اختیاری » است که در موقعیتی قرار گرفته و هر لحظه از اختیار خود استفاده می‌نماید و حتی وقتیکه مختار بودن را نیز انکار می‌کند – چون انکار اختیار، خود، ناشی از اختیار است – و فضیلت انسان هم همین است که چون اختیار انتخاب دارد، مسئول اعمال خویش است. و هر عملی که از او سر بزند، نه فقط خود او بلکه بشریت را نیز تکان می دهد. شما با هر یک از تصمیم‌هایی که می‌گیرید در واقع درباره کلیه افراد بشر اظهار عقیده می کنید. مثلاً: کسی که ازدواج می‌کند، گذشته از اینکه این عمل را در عین آزادی انتخاب نموده و تعهداتی را قبول نموده، در عین حال هم اظهار عقیده نموده است که کلیه افراد بشر باید ازدواج کنند و خانواده تشکیل دهند. و همین مسئولیت است که موجد اضطراب و «دلهره» است که در واقع غایت وجود انسانی است. (به خاطر الحادی بودن این مکتب) در اینجا، در رمان تهوع، روکونتن، صادق است، زیرا که پس از گذر از مرحله تهوع، دیگر فاصله ای میان او و وجودش نیست. یعنی، در مرحله اول یا ابتدایی که بین وجود انسان (هستی برای خود) و هستی او (هستی خود بخودی و فی نفسه) فاصله شدید است، انسان هنوز به مرحله خود آگاهی یا شعور که همان «اطلاع از وجود داشتن» است و خود، عین شعور یا وجود است، نرسیده است. پس چون روکونتن در ابتدا شروع به تفکر در وجود خویش می‌نماید در اثر همین صمیمیت با خود، گرفتار «**حالت تهوع یا استفراغ یا دلهرهٔ متافیزیکی**» می‌گردد. در مرحله نهایی که سر انجام به مرحله « اطلاع از هستی » می‌رسد تهوع از بین می‌رود زیرا عدم اطلاع از هستی یا همان بیشعوری نسبت به هستی و وجود صرف، که مولّد دلهره و اضطراب است، دیگر در وجودش از بین رفته است. ولی در همین مرحله نهایی هم از آنجا که اطلاع از وجود داشتن و هستی خود و اشیاء، ظاهری است و اطلاع از چگونگی هستی مطلق برای انسان غیر قابل وصول و غیر ممکن است، نتیجتاً، گرفتار یک خلاء درونی گشته و واژه

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

در مورد روکونتن صادق است. پس از مکاشفه در باغ ملی است که روکونتن درک می‌کند چرا هنگامی که سنگریزه را به دست گرفته بود، حالت تهوع به او دست داد. آنطور که او برای خود توجیه می‌کند، هیچ چیزی در دنیای اشیاء طبیعی تعریف خود را همراه ندارد. هر چیزی در دنیا محتمل الوقوع بوده و یک نوع پوچی وجود دارد که در مقابل آن از انسان کاری ساخته نیست. روکونتن توضیح می‌دهد که دایره، نه یک شکل ممکن است و نه یک شکل بیهوده، بلکه آنرا می‌توان این طور تعریف کرد که دایره منحنی بسته است که تمام نقاط آن از یک نقطه به نام مرکز، به یک فاصله باشد: « **اما با وجود این دایره وجود ندارد** »[1].

روکونتن از باغ ملی خارج می‌شود، در حالیکه مصمم است، کتابی به رشته تحریر درآورد. اکنون دیگر تحقیقات تاریخی خود را راجع به مارکی دورلبون رها کرده است، چرا که او از بازیافتن گذشته خود عاجز است، چه رسد به آنکه بخواهد زندگی دیگری را بازگو کند. به نظر روکونتن، گذشته واقعاً وجود ندارد و فقط نشانه‌ها و ظواهر وجود دارند که در پس آنها هم چیزی نیست. روکونتن فکر می‌کند وقتی زندگیِ خود او فاقد شکل است، پس چگونه می‌تواند به زندگی شخصی دیگری شکل دهد؟ به بیان دیگر یک موجود، هرگز نمی‌تواند هستی موجود دیگری را توجیه کند.

«پوچی» یا بیهودگی بر قلم او جاری می‌شود و سپس در پایان برای فرار از این پوچی اقدام به « عمل » می‌نماید.

۱) تهوع، ص ۱۸۵

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

تردید روکونتن، در مورد نوشتن کتاب، سرانجام در کافه از بین می‌رود. اینجاست که او برای آخرین بار به آهنگ مورد علاقه خود؛ یعنی، « **یکی از این روزها** » گوش می‌دهد و شدیداً تحت تاثیر ضرورتِ صرفْ و بکری آن واقع می‌شود. این آهنگ به وجود مادی بستگی نداشته، بلکه به قلمرو دیگری متعلق است. کتابی را هم که روکونتن قصد نوشتنش را دارد، دارای چنین کیفیتی خواهد بود. در واقع بر خلاف کار تحقیقی مربوط به آقای « دورلبون »، این کتاب به مطالبی که در تمام قرن‌ها به نحوی با خصوصیات محتمل الوقوع و اجتناب ناپذیر اشیاء آلوده باشد، ارتباطی ندارد.

«**روکونتن**» فکر می‌کند، اگر او بتواند کتابی به زیبایی این آهنگ و به استحکام فولاد به رشته تحریر در آورد، آنگاه می‌تواند مانند آن یهودی و آن زن سیاه پوست که آهنگ « یکی از این روزها » را اجرا کرده‌اند، نجات یابد. علت انتخاب این آهنگ توسط سارتر این است که این آهنگ توسط دو نفر از گروههایی اجرا می‌شود که از جامعه رانده شده‌اند (یهودیان و سیاهپوستان).

در اینجا همدردی سارتر نسبت به این دو گروه انسانی محرز می‌شود. و این همدردی که گامی به سوی تمایلات مارکسیستی سارتر است، در واقع به منزله ی مرگ اگزیستانیالسم وی می‌باشد.

همانطور که از چند جمله آخر کتاب استنباط می‌شود: «**زمانی فرا خواهد رسید که کتاب نوشته شده، پشت سرم قرار خواهد گرفت و کمی از روشناییش به روی گذشته‌ام، خواهد تابید. آنوقت شاید**

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

بتوانم از میان آن، بدون نفرت و انزجار زندگیم را به خاطر بیاورم».

روکونتن فکر می‌کند که اگر، استنباط او از زندگی دارای همان صداقت، صراحت و احساس لزوم کتابش باشد، رستگار شده است.

مشکل روکونتن در تمام طول داستان این ست که دلیلی برای زندگی کردن نمی‌یابد، در ابتدا او فکر می‌کرد با شانه خالی کردن از زیر بار مسئولیت می‌تواند از حالت تهوع دوری کند، ولی اکنون می‌بیند که مسئولیت، خود بخشی از آزادی است. به این جهت، او خود را به نوشتن کتابی ملزم میکند. به بیان دیگر، نوشتن برای او یک نوع « رهایی» است و فرمول او بر اساس فرمول معروف دکارت (فیلسوف فرانسوی) که: «**من می‌اندیشم، پس هستم**». به صورت: «**می‌نویسم، پس هستم**» درآمده است. اولین کشف روکونتن که قالب داستان را تشکیل می‌دهد این است که: « **تا وقتی زندگی می‌کنید، چیزی اتفاق نمی‌افتد**»[1]. در حقیقت این ماجرا و حادثه است که زندگی را جالب می‌سازد ولی در زندگیِ ما هیچ نوع ماجرایی وجود ندارد. به نظر روکونتن، حادثه، قصه است و انسان هم در قصه زندگی نمی‌کند. قصه چیزی است که بعدها گفته می‌شود. روکونتن پیشنهاد می‌کند بین زندگی کردن و نوشتن، یکی را باید انتخاب کرد و به این ترتیب او تصمیم می‌گیرد، مقاله خود را درباره رولبون کنار گذاشته، وکتابی از خود بنویسد.

شیوه تفکر فلسفی سارتر در مورد انسان، تقدم وجود بر ماهیت

---

۱) Nausea، سارتر

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

است[۱]. در جایی کـه درخـت نمونـه‌ای از هـستی در دنیـا باشـد، آزادی عبارت است از فقدان هستی، این بدان معنی است که انسان بـه انتخـاب ملزم بوده و به این وسیله خود را می‌سازد. به نظر می‌رسد که خط مـشی روکونتن همانند خط مشی «هایدگر» باشد؛ زیرا که هر دو از « نیستی» به خلاقیت می‌رسند[۲].

---

۱) این نکته مهم قابل توجه است که بحث سارتر درباره اصالت وجود و اعتباری بودن ماهیت به گونه ای ماهوی با آنچه که در فلسفه اسلامی و حکمت ملاصدرا تحت عنوان اصالت وجود و اعتباریت ماهوی مطرح شده، تفاوت دارد. بحث سارتر، اختصاص به قلمرو انسان شناسی دارد و مبتنی بر این نظریه است که وجود آدمی از لحظه تولد چون لوحی سفید، فاقد هر گونه تعیّن و صفت فطری و ماهوی است و آدمی در مسیر زندگی، خود در حوزه انسان شناسی است، در حالی که اصالت وجود، آنگونه که در فلسفه اسلامی مطرح می‌شود اختصاص به قلمرو « **هستی شناسی و آنتولوژی** » دارد و بیانگر تقدم حقیقی و رتبتی وجود، نسبت به ماهیت است. بر مبنای فلسفه اسلامی، شیء تحقق یافته در خارج، وجودی است که محقق گردیده و ماهیت آن امری غیر اصیل و اعتباری است. در حالیکه در آراء سارتر، اساساً، بحث اصلی در خصوص مساله‌ی انتخاب و اختیار انسان در شکل دهی به نحوه هستی و زندگی خود است. و از اینرو کاربرد واژه « اگزیستانسیالیسم » به معنای اصالت دادن به تجربه مبتنی بر اختیار و انتخاب آزاد (که سارتر از آن تحت عنوان تجربه اگزیستانس نام می‌برد) درست است. و انتخاب اصطلاح اگزیستانیالیسم "existentialisme" در فلسفه سارتر به این معنی بوده است. پس در نتیجه، انتخاب اصطلاح « اصالت وجود » در زبان فارسی برای اصطلاح اگزیستانیالیسم، تسامح آمیز و غیر دقیق و حتی نابجا بوده است.

۲) سارتر معتقد است که موجودات به طور کلی بر دو قسم اند:

– موجودات فاقد قدرت انتخاب و آگاهی که به قول او «فقط هستند». سارتر اینان را موجود فی نفسه می‌نامد. (Being –in- itself).

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

– موجودات یا موجود دارای آزادی و قدرت انتخاب که از مرتبه موجود فی نفسه عبور کرده – عبور از خط – و به موجود لنفسه یا موجود برای خود – (Being for- itself) بدل گریده است، (انسان).

در نظر سارتر انسان موجودی است که با تکیه بر آزادی بی نهایت خود این امکان را یافته است که خود، هستی خویش را بسازد. از این رو از موجود در خود به موجود برای خود مبدل گردیده است ؛ یعنی، آزادی و آگاهی به این آزادی، موقعیت آدمی را نسبت به موجودات دیگر، دگرگون کرده است. زیرا که با کسب آگاهی، آدمی می فهمد که موجودی مطلقاً آزاد است و امکاناتی بی‌نهایت گسترده برای تحقق خود در پیش رو دارد. آدمی با آگاهی نسبت به آزادی خود ؛ وضعیتِ « موجود در خود » (یعنی مرتبه هستی موجوداتی مثل سنگ، درخت و حیوانات) را نفی می‌کند یا به تعبیری دیگر « نیست می‌کند » و به وضعیت « موجود برای خود » (وضعیت هستی توام با انتخاب و آزادی و آگاهی به این آزادی؛ یعنی وضعیتِ هر انسانی) می‌رسد. شاخص اصلی موجود برای خود، « آزادی» است، که در میان تمام موجودات هستی، فقط آدمی از موهبت آن برخوردار است. به اعتقاد سارتر، انسان با نفی یا نیست کردن (موجودِ در خود) هستی خود به خودی به نحوه‌ی هستی موجود برای خود (هستی لنفسه) می‌رسد، بنابراین، نیستیِ (نفی) موقعیت موجود در خود (هستی مطلق)، باعث پیدایش نحوه هستی موجود برای خود می‌گردد. نتیجه اینکه، از نیستی، هستی پدید می‌آید و انسان تنها موجودی است که این نیستی (تجربهٔ نفی مرتبه هستی در خود یا فی نفسه) را حمل می‌کند. از نظر سارتر، آزادی جوهر وجود (یا تجربه وجودی Existance) آدمی است. آدمی، به عنوان موجودی برای خود. پس، انسان با کسب آگاهی نسبت به آزادی خود، به تجربه‌ای دست می‌یابد که سارتر آن را با واژه " existane " بیان می‌کند و به گفته سارتر این اگزیستانس، اختصاص به انسان دارد و همین تجربه اگزیستانس است که آدمی را به موجودی برای خود تبدیل می‌کند و سارتر برا ی این تجربه، اصالت قایل است. از این روست که نظریه سارتر را به نام « اگزیستانیالیسم » می‌نامند. در واقع از نظر سارتر، انسان با رسیدن به تجربه اگزیستانس (که از طریق آگاهی به آزادی بی‌نهایت پدید می‌آید)، خود، ماهیت خویش را آن

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

جنبه دیگری که باید در رمان تهوع بررسی شود، ارتباط کلام با اشیاء و مساله زبان است.

روکونتن ارتباط معنی داری بین کلام و اشیاء نمی‌بیند: «**اشیاء، اسامی‌شان را از دست داده‌اند**». روکونتن باید خودش را با دنیایی منطبق سازد که از پیش نام گذاری شده و تنها به سبب تهوع است که از عدم صداقت در نامگذاری دنیا و بی اساس بودن زبان آگاه شده است.

گونه که می‌خواهد می‌سازد. بنابراین از نظر سارتر، انسان، وجودی است که خود ماهیت خویش را خلق می‌کند (عدم اتکاء به خدا) و این امکانِ ساختنِ ماهیتِ خود، که فقط انسان، از نظر سارتر، از آن بهره مند است، ریشه در برخورداری انسان از آزادی دارد. خودآگاهی نسبت به وجود این آزادی هنگامی حاصل می‌شود که جلوه یا ظهور «وجود» آدمی، پدیدار می‌شود. در واقع افاضات ژان پل سارتر، تفسیری فنومنولوژیستی (پدیدارشناسانه) از مفاهیم هستی (هستی مطلق) و « وجود » – یعنی مرحله اطلاع داشتن از هستی مطلق و نفی آن برای رسیدن به مرحله وجود برای خود – است. رکن اصلی فنومنولوژی (پدیدارشناسیِ) هوسرل فیلسوف معاصر آلمانی، در حوزه انسان‌شناسی. تفسیر «هستی و نیستی» که جان و چکیدهٔ آراء سارتر در آن بیان شده، همان تفسیر پدیدار شناسانه از مفاهیم «نومن nomen = هستی فی نفسه» و «فنومن Phenomen = شیء برای ما؛ ظهور یا جلوه‌ی هستی که همان «عین وجود» است، یا پدیداری وجود فارغ از هستی خود به خودی است که در عقاید «کانت» مطرح شده است و سارتر این تفسیر پدیدارشناسانه را در چهارچوب منطق دیالکتیکی هگل قرارداده است؛ زیرا در منطق دیالیکتیکی هگل، از دل نفی نیستی، هستی پدید می‌آید (البته این برداشت مؤلف است، نمی‌دانم، شاید هم اشتباه کرده باشم. اما به هر حال، پیوند سارتر با پدیدارشناسی به هیچوجه قابل انکار نیست؛ چه علاوه بر اشباع آثار او از این وضعیت تفسیری، افراد دیگری هم به آن اشاره کرده‌اند.

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

مثلاً، گفت و شنود همسایگان روکونتن که زن و شوهری میانسال هستند و گفتگویشان به همه چیز شبیه است، به جز گفتگو، خود نشانه‌ای از نارسایی زبان است. در اینجا، زبان، دیگر به عنوان وسیله ارتباطی و یا چیزی که بتواند، حقیقت هستی را آشکار سازد و یا حتی آنرا در بر بگیرد، وجود ندارد بلکه اهمیت خود را به کلی از دست داده است، و به صورتِ پچ پچ، حرفهای پوچ و بی‌هدف در آمده است.

پیش از آنکه تهوع به سراغ روکونتن بیاید، تصور او درباره اشیاء اطراف خود بسیار معمولی و همانند دیگران است. اما پس از احساس تهوع، اشیاء را از دید کسی نگاه می‌کند که مایل است بداند، ماهیت آنها چیست؟ به بیان دیگر میل دارد از زبان به عنوان وسیله‌ای برای آشکار کردن حقیقت سود جوید و همانگونه که استنباط می‌شود، زبانی که وی برای بیان پوچی به کار می‌برد، زبانی واضح و منطقی است و این خود، نظر نویسنده داستان را نسبت به زبان نشان می‌دهد. زیرا، سارتر در کتاب « ادبیات چیست؟ » از وضوح زبان و دقت و معنی دفاع می‌کند. به نظر می‌رسد که سارتر با این نظریه‌ی‌هایدگر موافق باشد که زبان، جدا از انسان نبوده، بلکه مکانی از هستی است که انسان در آن سکنی دارد. به عقیده سارتر، نثر نویس به حقیقت هستی، نزدیکتر از شاعر است، زیرا که نثر نویس با زبان واقعی‌تری سر و کار دارد. روکونتن نیز با نوشتن کتابی که به وی زندگی می‌بخشد، در برابر پوچی دنیا و نارسایی زبان طغیان می‌کند. او قصد دارد در این کتاب از زبان به عنوان وسیله‌ای برای بیان حقیقت بهره گیرد.

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

پس در پایان، از نظر سارتر، روکونتن به – عمل – دست نزده است. و در واقع سارتر می‌خواهد بگوید که طغیان روکونتن در قالب عمل (نوشتن کتاب)، نشانه آزادی و رهایی او از پوچی است و روکونتن به مرحله « موجود برای خود » رسیده و با تجربه ی اگزیستانس، به مرحله وجودی یک « هستنده » در خودی رسیده است که در عین حال بنیاد هستی او نیز خود اوست؛ یعنی، بنیاد هستی خود، همان علم او و آگاهی او از هستی خویش است. این همان چیزی است که سارتر می‌خواهد بگوید. یعنی رسیدن به مفهوم آزادی بی‌نهایت از طریق تجربه «اگزیستانس»؛ یعنی، تجربه‌ی بوجود آمدن و بعد با انتخاب خود، ماهیت خویش را برگزیدن. سارتر، این آزادی در خلق ماهیت خویش را جوهر وجود انسانی می‌داند و معتقد است که نحوه وجود آدمی به دلیل برخورداری از آزادی از نحوه هستی اشیاء و پدیده‌های طبیعی و حیوانی متمایز می‌گردد. به عبارت دیگر، از نظر سارتر، آزادی تنها تعیّن وجود آدمی و شاخص زندگی انسانی است.

اما «سارتر» مفهوم آزادی را رهایی از تعلق دینی و قطع تعلق نسبت به خدا تعریف می‌کند (دقیقاً به همین دلیل است که به زعم فلاسفهٔ الهی، آزادی سارتر، سودایی محال و سرابی واهی است؛ زیرا که حقیقت بشر در تعلق است و آدمی با انکار این تعلق نیز امکان نفی واقعی آنرا ندارد، در واقع انسان با انکار حقیقت وجودی خود که عین تعلق است، گرفتار از خود بیگانگی می‌گردد. از همین روست که آزادی سارتری، نتیجه‌ای جز تشدید سر در گمی و از خود بیگانگی بشر جدید ندارد).

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

و مفهوم انسان آزاد در آراء او در مقابل معنای انسان آزاد در اندیشه دینی قرار دارد. آزادی سارتر مفهومی غیر دینی و اومانیستی دارد که در اساس خود به معنای انکار تعلُّق به حق و به اصطلاح « آزادی از خداست»؛ آزادی از بند خدا. و درست به همین دلیل، یعنی، جوهر اوما نیستی و غیر دینی است که به اضطراب می انجامد.

«**ای. ام. بوخفسکی**»، در باب این آزادی اومانیستی – الحادی و خودبینانه – می‌نویسد:

«**آنچه انسان (از نظر سارتر)، می‌خواهد، این است که یک هستنده در خودی شود که در عین حال، بنیاد خویشتنِ خویش باشد؛ یعنی یک در خود برای خود. به دیگر سخن: انسان می‌خواهد خدا شود**»[1].

بوخفسکی به صراحت؛ جوهر خودبینانه ی آزادی سارتر را مطرح می‌کند، آزادی سارتری به همین دلیل ماهیت اومانیستی و خودبینانه‌اش، آدمی را گرفتار هراس و دلهره و اضطراب می‌کند و این دلهره و ترس همانی است که سارتر و دیگر اگزیستانیالیست‌ها، دائما از آن سخن می‌گویند. در واقع، حقیقت بشر، تعلق و ربط به مفهوم متعالی است و بشر با انکار تعلق و اعراض از آن گرفتار سردر گمی و اضطراب و هرس می‌شود. آزادی سارتری به دلیل همین ماهیت الحادی آن، در صدد انکار این تعلق است و به همین دلیل نمی‌تواند آزادی حقیقی باشد.

آزادی حقیقی، بر مبنای فطرت و حقیقت بشر و در جهت کمال و شکوفایی است؛ اما آزادی سارتری در جهت نفی و انکار حقیقت بشر

---

۱) ای. ام، بوخفسکی، فلسفه معاصر اروپایی، ص ۱۸۳.

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

(که عین ربط و تعلق است) می‌باشد و از این رو نه تنها سبب رشد و کمال آدمی نمی‌گردد، که برای او حاصلی جز اضطراب و دلهره و پوچی ندارد.

فردریک کاپلستون، درباره دلهره و ترس ناشی از آزادی سارتری می‌نویسد:

« نشانه مهم این آزادی نامحدود، یا بهتر بگوییم، آگاهی از این آزادی، ترس است... بنابراین (با ترس) و در وحشت است که انسان، آگاهانه از آزادی خود با خبر می‌شود »[1].

قهرمانان داستانهای سارتر، اغلب مظهر و نشانه انسان مضطرب و از خود بیگانه‌ای هستند که دستخوش دلهره و یاس و سر در گمی هستند. روکونتن، قهرمان « تهوع »[2] گرفتار دلهره متافیزیکی است. و فرانتس، قهرمان کتاب «گوشه گیران آلتونا »[3]، مظهر تراژدی بشر است. در نگاه سارتر، هیچ مبنا و معیار ارزشی و اخلاقی و اعتقادی وجود ندارد و بشر، خود معیار و پدید آورنده همه ارزشهاست. به گفته ی کاپلستون: «زیرا نه خدایی هست و نه ارزشهای متعالی، و نه قانون اخلاقی الزام آور کلی»[4].

در واقع در یک نگاه انتقادی باید از « سارتر» پرسید این انسانی که بر مبنای تفسیر ماتریالیستی از هستی، موجودی صرفا مادی است؛ ارزشهای

---

۱) فردریک کاپلستون، فلسفه معاصر، ص ۲۴۶.

۲) Nausea– و به ضبط فرانسه ’La’ Nauee، انتشار در سال ۱۹۳۸، سارتر.

۳) نمایشنامه ای از ژان پل سارتر که در سال ۱۹۶۰ منتشر شده است (به زبان فرانسه).

۴) کاپلستون، فردریک، فلسفه معاصر، ص ۲۴۷.

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

اخلاقی را که در واقعیتهایی ماورایی (به زعم اندیشه دینی) هستند، از کجا و چگونه به دست می‌آورد؟ و اساساً در عالمی که وجود، مساوی ماده است؛ واقعیت ارزش‌های معنوی و آرمانی و اخلاقی را چگونه می‌توان تبیین کرد؟

همچنین، باید پرسید، اگر انسان، آن گونه که سارتر معتقد بوده، فاقد فطرت و ماهیت وجودی است، پس این قابلیت‌های بینهایت برای تحقق «خود» را که «سارتر» از آن سخن می‌گوید، از کجا و چگونه بدست آورده است؟ انسانی که فاقد جوهر ذاتی و وجودی اوست، چگونه، به ناگاه قابلیت و استعداد بی‌نهایت برای تحقق خود پیدا می‌کند؟ و سؤال نهایی این که اساساً برای تحقق کدام خود؟ پس بنیادهای فلسفی و انسان شناختی آراء سارتر گرفتار تناقضها و بن بست‌های جدی است و آن آزادی که سارتر می‌خواهد، بشر را به آن هدایت کند به اعتراف خود او غایت و حاصلی جز، دلهره و ترس ندارد.

اساساً تفسیر سارتر از انسان و آزادی، تفسیری لیبرالی- پوزیتویستی (تحصلی) است و تحقق آن، جز بر اسارت و بردگی بشر نمی‌افزاید. اساساً آزادی هرگز مطلق نیست و آزادی حقیقی بشر در تعلق هر چه بیشتر و قرب نسبت به حقیقت و قطع تعلق از هرچه غیر آن است، محقق می‌گردد؛ در حالیکه آزادی سارتری متضمن دوری از حق و قطع تعلق از هرچه غیر آن است، محقق می‌گردد؛ و این مستلزمِ دوری از حق و حقیقت و از خود بیگانگی است. آزادی سارتری؛ تجسم فلسفی

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

مفهوم لیبرالی آزادی در تمدن معاصر است و تناقضات آن نیز تجسم بن بست و انحطاطی است که بشر جدید به آن گرفتار شده است.

در اینجا البته قصد مؤلف به هیچ وجه، نقد و بررسی آراء اگزیستانیالیسم نبوده و فقط تحلیل تهوع را در نظر داشته است. لذا بهتر است که از ورود به دایره ی ارزیابی امتناع به عمل آید؛ زیرا در ادامه نقد و بررسی آراء اگزیستانیالیسم، مساله ی مبنای مسئولیت در آراء سارتر و نقد آن، مساله اخلاق انضمامی، پوچی و مسایل بسیار دیگری مطرح می‌شود که به هیچ وجه در حوصله این نوشته مختصر نیست و مطالب مربوط به مفهوم « آزادی در آراء سارتر» و ایرادهای وارد بر آن هم، بیشتر به قصد درک کامل تر اثر مورد بحث این مقاله یعنی، « تهوع »، بنا به تقصیر نگارنده این سطور مطرح شد.

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

فصل ۲: تحلیل انسان بیگانه در «بیگانه»ی کامو

اگر بگوییم که هیچ چیز معنی ندارد، باید نتیجه بگیریم که جهان بیهوده و مهمل است. اما آیا واقعاً هیچ چیز معنایی ندارد؟ من هیچ‌گاه معتقد به چنین چیزی نبوده ام.

آلبر کامو

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

بیگانه

بیگانه رمانی از آلبر کامو نویسندهٔ فرانسوی است کـه در سـال ۱۹۴۲ در فرانسه‌ی اشغالی منتشر گردید. این رمان یکی از مهمترین آثار ادبیات قرن بیستم است و با شخصیت غیرعادی، غرابـت نوشـته و رازی کـه در خود دارد، یکی از تکان‌دهند ه ترین این آثار است. داستان بیگانه به طور خلاصه بدین قرار است: مورسو کارمند جوان سـاکن الجزیـره تلگرامـی دریافت می کند مبنی بر خبر مرگ مادرش. او بسیار بی‌تفاوت در مراسـم ظاهر می‌شود و از رفتار عزاداران متعجب می‌شود. فردای مراسم با ماری همکار قدیمی‌اش به سینما می‌رود، با او هم آغوش می‌گردد و به زندگی عادی‌اش ادامه می‌دهـد. در جریـان داسـتان او بـا همـسایه اش ریمـون دوست می‌شود. ریمون به او می‌گوید که با برادر زنی کـه بـه او خیانـت کرده دعوا کرده و حالا می‌خواهد زن را تحقیر کنـد. در جریـان داسـتان، ماری از او خواستگاری میکند و مورسو با بی تفاوتی می‌پذیرد. سـرانجام روزی ریمون، او و ماری را به کلبه یکی از دوستانش دعوت می‌کنـد. در آنجا گروهی از اعراب مدام آنها را تعقیب می‌کنند، که در میان آنها بـرادر معشوقه‌ی ریمون هم هست. تا اینکه بـالاخره میـان آنهـا نـزاع صـورت می‌گیرد و مورسو یکی از اعراب را با تفنگ می‌کشد. مورسو بـه زنـدان می افتد و طی محاکمه‌ای به اعدام محکوم می‌شـود. مورسـو شخـصیت اول کتاب، راوی داستان خویشتن است. حکایات بسیار حـساب شـده‌ی او شامل دو قسمت است که به طور محـسوسی هـم در لحـن و هـم در

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

محتوا با هم متفاوت‌اند. در قسمت اول، مورسو، با ظاهری حاکی از لاقیدی کامل، زندگی روزمره‌ی خود را در الجزیره، از زمان اعلام خبر مرگ مادرش تا قتلی که بی‌اختیار مرتکب می‌شود، شرح می‌دهد. مورسو با لحن راوی بی‌طرف، با جملات پیاپی که اغلب به ماضی نقلی‌اند، احتیاجات جسم، خستگی، میل به سیگارکشیدن و مشکلاتش را در تحمل گرما قید می‌کند. احساسهایش را ذکر می‌کند و همچنین به ملال یا بی‌تفاوتی‌اش اشاره می‌کند: « **برایم فرقی نداشت** » یا « **تفاوتی نداشت** »؛ نه اعتنایی به تحلیل روانشناختی دارد نه به بیان احساساتش به اینکه رسیدنش را به خانه ی سالمندان، که مادرش در آنجا به تازگی مرده است، موشکافانه شرح می‌دهد. ضمن شب زنده‌داری در کنار جنازه یا به هنگام تشییع، اندوهی را که از او انتظار می‌رود نشان نمی‌دهد؛ ملاقاتش با ماری، فردای روز به خاکسپاری، آغاز رابطه‌اش با او، روز تعطیل یکشنبه‌اش، زندگی یکنواختش به عنوان کارمند اداری و روابطش با همسایگان روبرو به همین نحو گزارش شده است. به خاطر ریمون سنتس، یکی از همین همسایه‌ها است که همه چیز زیر و رو می‌شود:

مورسو قبول می‌کند که به او (ریمون) در درگیریهایی که با معشوقه‌ی عرب خویش و برادر او دارد کمک کند. روز یکشنبه ای، دعوایی در ساحل در می‌گیرد. بعد از اولین نبرد که مورسو در آن شرکت نمی‌کند، از دعوای دومی جلوگیری می‌کند و اسلحه ریمون را برمی‌دارد؛ بعد تنها در ساحل داغ به طرف چشمه‌ای برمی‌گردد که امیدوار است در آنجا کمی خنک شود؛ ولی یکی از عرب‌ها هم برگشته است. مورسو که از آفتاب و گرما و از برق چاقویی که عرب بیرون آورده کور شده است، به

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

او شلیک می‌کند و احساس می‌کند که تعادل دنیای طبیعی را برهم زده است... باز هم به بدن بی‌حرکت شلیک می‌کند: « **و مانند چهار ضربه کوتاه بود که بر در بدبختی می‌کوبیدم** ». این قتل، که به گفته ی مورسو حاصل تصادف و آفتاب بود، در محشری واقعی جریان می یابد. دریا و آسمان در آن شرکت می‌کنند و ناگهان شوری حیرت‌آور برمی‌خیزد. در قسمت دوم رمان، روایت، آن لحن بی‌تفاوت آغازین را ندارد. مورسو، که زندانی شده است، یاد می‌گیرد که با زمان و یادآوری خاطراتش بسازد؛ دیگر آن کسی نیست که فقط در زمان حال با احساساتش زندگی می‌کرد. او که به اراده ی معطوف به حقیقت وفادار است، قبول نمی‌کند که تظاهر به پشیمانی کند یا با دادن جواب‌هایی که از او انتظار دارند وارد بازی اجتماع شود. محاکمه‌اش که همچون تماشاچی در آن شرکت می‌کند، کاریکاتوری است از عدالت و مجریان آن که خالی از طنز نیست؛ کوچکترین وقایع زندگی وی به نکته اصلی اتّهاماتش بدل می‌شوند؛ او را سرزنش می‌کنند که: « **مادرش را با سنگدلی جنایتکارانه ای به خاک سپرده است** »... و سرانجام به اعدام محکوم می‌شود. آخرین فصل رمان تغییری اساسی را به میان می‌کشد: مورسو در آن، از عشق به زندگی حرف می‌زند، رو به روی کشیش، فریاد خشم و عصیانش را بر ضد این مرگ پیش از موقع، بر ضد سرنوشت بشر و بر ضد تمام عقاید زندگی پس از مرگ بر می‌آورد. او که آماده است همه چیز را از سر بگیرد، تطهیر شده و از امید خالی شده است. قلب خود را « **برای اولین بار به بی‌تفاوتی لطیف زندگی** » می‌گشاید و در بطن پوچی، نوعی خوشبختی عجیب را می‌یابد: « **حس**

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

کردم که خوشبخت بوده‌ام و هنوز هم هستم ». قدرت و موفقیت ماندگار رمان، بی‌شک به این باز می‌گردد که از همان جمله‌های اول: «**امروز مامان مرد، شاید هم دیروز، نمی‌دانم**»، بیگانه، دنیای خود و حضور جسمانی شخصیت راوی‌اش را به عنوان واقعیتی چشمگیر تحمیل می‌کند. رمان، به اندیشه فلسفی اسطوره‌ی سیزیف، که در همان زمان نوشته شده است، شکلی داستانی، ولی به طرز قابل ستایشی، زنده می‌دهد. پوچی، در عین حال در توالی روزهای یک زندگی بیهوده، در ادامه‌ی اتفاقاتی که از مورسو یک قاتل می‌سازند، حتی در ازدیاد خود پوچی که حاصل جامعه، عملکرد دستگاه قضایی و اندوه مرگ است، نشان داده شده است. مورسو که اساساً بی‌گناه است و با دنیا و خودش بیگانه است، انسان پوچ است؛ یقینی غیر از زندگی زمینی و خوشبختی‌ای غیر از خوشبختی زیستن ندارد و عظمتش را در حقیقت و عصیان خود می یابد. رمان، اینجا و اکنون، در زمان و مکانی اتفاق می‌افتد که قابل تطبیق با هر زمان و مکان دیگری است. با این حال، واقع‌گرایی نمادین و درخشندگی اسرارآمیز شخصیت آن به **قلمروی جهانی** دست می یابد؛ نوعی اسطوره‌ی حقیقی مدرن است، اسطوره پوچی که ماجرای مورسو را آفریده است.

بیگانهٔ کامو از همان آغاز به دلیل تأثیرگذاری مضاعفش مورد توجه مفسران و منتقدان بسیاری قرار گرفت و مقالات بسیاری در خصوص این رمان نوشته شد. یکی از مقالاتی که به تحلیل این کتاب پرداخت، مقالهٔ ژان پل سارتر بود که به طور نسبتاً مفصل به نقد و تحلیل این کتاب

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

پرداخته است. این مقاله برای نخستین بار در سال ۱۹۴۳ با عنوان «توصیف بیگانه »[1] به چاپ رسید.

این مقاله سپس در کتاب « یک موقعیت » که شامل مجموعه‌ی مقالات سارتر است، در سال ۱۹۴۷ مجدداً چاپ گردید. این مقاله چند ماه پس از انتشار سیزیف نوشته شده و ژان پل سارتر این اثر کامو را نیز مطالعه کرده است. این تفسیر متنیِ سارتری دارای ویژگیهای بسیار برجسته‌ای است که نحوه ی فهم از رمان بیگانه را متأثر ساخت. یکی از ویژگیهای این متن تفسیری، توجه به اسطوره ی سیزیف در فهمِ بیگانه است. ژان پل سارتر ضمن یادآوری موفقیتهایی که بیگانه پس از نگارش به دست آورده بود. به ابهاماتی نیز که ایجاد کرده بود، اشاره دارد و به نقش اثر دیگر کامو یعنی اسطوره‌ی سیزیف در کد گشایی بیگانه می‌پردازد و می نویسد: « این رمان (پیش از خواندن اسطورهٔ سیزیف) تا حدی مبهم می‌ماند. چگونه باید شخصیتی را درک کرد که فردای مرگ مادرش، « حمام می‌گیرد، روابط نامشروعی را آغاز می‌کند و برای خندیدن به دیدن فیلمهای کمیک می‌رود » و عربی را به خاطر آفتاب می‌کُشد؟». آقای کامو در اسطوره‌ی سیزیف که چند ماه پس از بیگانه منتشر شد، تفسیر دقیقی از اثر قبلی خودش ارائه داده است. قهرمان کتاب او، نه خوب است نه شرور. نه اخلاقی است و نه ضد اخلاق. این مقولات شایسته‌ی او نیست. مسئله، نوعی انسانِ خیلی ساده است که نویسنده نام « پوچ » یا « بیهوده » را بر آن می‌نهد.»[2]

1) Explication de l’Etranger. Jean-Paul Sartre.
2) Cité par L’art . p. 260

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

چنانکه ملاحظه می‌شود، سارتر، افسانه‌ی سیزیف را متنی برای فهم روشن‌تر بیگانه می‌داند. با مطالعه‌ی افسانه‌ی سیزیف، می‌توان برخی از رفتارها و گفتارهای نامأنوس مورسو، قهرمان رمان بیگانه را درک و دریافت کرد. سارتر ما را از طریق اسطوره ی سیزیف به فهم متن بیگانه دعوت می‌کند. سارتر بر این فهم مبتنی بر دو متن، تأکید می ورزد و چون ادراک و فهم یک متن داستانی را توسط یک متن رساله‌ای، تهدید آمیز می‌پندارد، برای جلوگیری از سوء تفاهم می‌نویسد: « **درست است که آقای کامو می‌داند که برای این داستان خود باید تفسیری فلسفی به دست بدهد که در حقیقت همان « افسانهٔ سیزیف » است...، ولی وجود این تفسیر با این ترجمه به طور کلی قدر و ارزش داستان او را نمی‌کاهد.** »[1] در اینجا سارتر می‌کوشد بر این انتقادی که همواره می‌توان بر چنین برداشت و ادراکی از یک متن، طرح کرد، نیز از پیش پاسخ دهد و توضیح دهد که این دو می‌توانند مغایر هم نباشند. یعنی بدون اینکه از ارزش و منزلت ادبی و فرهنگی اثر کم شود، می‌توان از برداشت و فهم درون متنی اسطوره‌ی سیزیف نیز بهره برد. سارتر از توصیه و سفارش فراتر می‌رود و خود به آوردن شاهد مثالهایی برای فهم بیگانه اقدام می‌کند. به بیان دیگر، خود او نیز برای نقد بیگانه چاره‌ای جز مراجعه به اسطوره ی سیزیف و آوردن شاهد مثالهایی از این اثر کامو نمی‌بیند. او برای اینکه بتواند با شاهد مثالهایی این فهمِ مبتنی بر دو متن را ارائه دهد، به نقل قولی از کتاب اسطوره ی سیزیف می‌پردازد:

---

۱) مقدمه بیگانه. ترجمه‌ی آل‌احمد. ص ۱۵.

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

او با رجوع بـه فـصل « دیوارهـای پـوچ » در اسـطوره ی سـیزیف، می‌نویسد: « از خواب برخاستن، سوار تراموای شدن، چهار سـاعت کـار در دفتر یا کارخانه، ناهار، تراموای، چهار ساعت کـار و شـام و خـواب، این برنامه در روزهای دوشنبه، سه‌شنبه، چهارشـنبه، پنجـشنبه، جمعـه و شنبه با همین وضع و ترتیب ادامه مـی‌یابـد[1]. همچنـین سـارتر در مـورد انتظاری که می‌توان از رمان بیگانه داشت، سخن می‌گوید و به طور کلـی افق انتظار مخاطب را مورد توجه قرار می‌دهد و می‌گوید: « **بیگانه کتابی نیست که چیزی را روشن کند. انسان پوچ نمی‌تواند چیزی را روشن کند. انسان فقط بیان می‌کند و همچنین این کتاب ،کتابی نیـست کـه استدلال کند. آقای کامو فقط پیشنهاد می‌کند و هرگـز بـرای توجیـه آنچه از لحاظ اصـول، توجیـه نـشدنی اسـت، خـود را بـه دردسـر نمی‌افکند.** »[2] سارتر همچنین در اواخر مقاله ی خود به گونه شناسی اثـر بیگانه نیز می‌پردازد. با توضیحاتی که سارتر می‌دهد، معلوم می‌شـود کـه گویا گونه‌شناسی بیگانه نیز از پرسشهایی بوده است که دربـارهٔ ایـن اثـر مطرح شده است. او در این خـصوص مـی‌نویـسد: « **بیگانـه یـک اثـر کلاسیک است. یک اثر منظم و آراسته است... مـن نمـی‌تـوانم آن را یک حکایت بدانم، چون حکایت در همان زمانی که نقل مـی‌شـود و طبق آن، به وجود می‌آید، نوشته مـی‌شـود. و در آن، اصـل علیّـت،**

---

۱) افسانهٔ سیزیف. ص۶۱. مقدمهٔ سارتر در کتاب بیگانه. ترجمهٔ آل‌احمد و خبره زاده. ص ۱۱.

۲) مقدمه‌ی سارتر بر بیگانه. ترجمه آل احمد. ص ۱۵.

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

جانشین جریان تاریخی قضایا می‌گردد. آقای کامو آن را داستان نامیده است. »[۱]

ذهن خوانند ه‌ی حرفه‌ای هنگام خواندن بخش نخست داستان بیگانه به احتمال زیاد با این سوال درگیر می‌شود که، مرسو به عنوان راوی داستان، ماجرا را برای چه کسی روایت می‌کند؟ در واقع مخاطب خطابه‌ی طولانی او چه کسی است؟ آیا اصلا مخاطبی در کار است و یا ما فقط با گونه‌ی خاصی از یک تک‌گویی درونی مواجه هستیم؟ می‌دانیم که بیگانه متعلق به دوران بعد از ظهور مدرنیسم ادبی است و یک رمان ستایش شده‌ی مدرن بی هیچ شکی باید برای این قبیل پرسش‌ها پاسخی داشته باشد. آلبر کامو به عنوان خالق بیگانه، پرسش‌های خواننده درباره ی پلات روایت را در بخش دوم داستان خود و با شرح عواقب وضعیتی که اول شخصِ ماجرا در آخرین سطرهای بخش قبلی گرفتار آن می‌شود، تلویحا پاسخ می‌دهد. یعنی بعد از آن‌که مرسو «**موازنه‌ی روز را و سکوت استثنایی ساحل دریایی را که در آن شادمان** » بوده است به هم می‌زند و «**همچون چهار ضربه ی کوتاه بر در بدبختی**»، «**چهار بار دیگر هفت تیر را روی جسد بی‌حرکتی که گلوله‌ها در آن فرو می‌رفتند و ناپدید می‌شدند**»، خالی می‌کند. با این جمله‌ها ما با بخش نخست این کتاب که در خوانش اول حتی ممکن است رخوت آور، خالی از نوآوری و تکراری به نظر برسد وداع می‌کنیم تا بلافاصله تجربه‌ی بدیعی را در بخش دوم داستان آغاز کنیم. در بخش دوم هم،

---

۱) همان منبع. ص ۲۶ .

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

شاید بیشتر از هر وقت دیگری با خواندن این نتیجه‌گیری مرسو از رفتار روزانه‌اش در زندان به کشف پلات روایت داستان نزدیک شویم که: « **مردی که فقط یک روز زندگی کرده باشد می‌تواند بی هیچ رنجی، صد سال در زندانی بماند. چون آن قدر خاطره خواهد داشت که کسل نشود.** » در واقع تمام این داستان، شاید چیزی نیست جز روایت همان بازی مرسو با خاطراتِ حتّی پیش پا افتاده‌اش برای تلف کردن وقت در زندان و رسیدن از روزی به روز دیگر. روزهایی که روایت آن‌ها تا آستانه‌ی روز اعدام او ادامه پیدا می‌کند و در نهایت به کشف هویتِ پوچ مرسو برای خودش منجر می‌شود. مرسو اما چرا مرتکب قتل شده است؟ این سوالی است که وکیل هم در اولین ملاقات خود و در ابتدای بخش دوم داستان از مرسو می پرسد و جواب مرسو برای کسی که احوالات او را در بخش اول داستان دنبال کرده، به هیچ وجه نکته ی تازه‌ای را در بر ندارد: « **فطرت من طوری است که اغلب، احتیاجات جسمانی‌ام، احساساتم را مختل می‌سازد.** » و این همان موضوعی است که واکنش‌های غریب مرسو به مرگ مادرش در آغاز روایت را هم توجیه می‌کند و خواننده‌ای که در ابتدای داستان از خواندن آن واکنش‌ها متعجب شده بود، چه بسا اگر حالا و بعد از آشنایی با خصوصیات روحی و جسمی مرسو به صفحات اول داستان بازگردد و توصیفات مربوط به روز خاک‌سپاری مادرش را دوباره بخواند، سر زدن آن‌ها از چنین شخصیتی را طبیعی بداند. این جاست که هنر بزرگ آلبر کامو با شکوه تمام خود را به رخ می‌کشد: پرداخت بی نقص شخصیتی که شاید تا قبل از خواندن بیگانه هم، بارها با آن مواجه بوده‌ایم اما هرگز

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

موفق به درک آن نشده‌ایم. شخصیتی پوچ، توخالی، بی‌هویت، به ظاهر خوش‌گذران اما در نهایت تباه شده، بی‌هدف، خالی از احساس، ناتوان در ابراز به موقع واکنش‌های احساسی، ناتوان در دوست داشتن، ناتوان در درک خود، ناتوان در درک احساس خود نسبت به دیگرانی که می‌توانند همسایه‌های او باشند یا حتی معشوقه اش «**ماری**» یا حتی مادر پیرش، و به طور کلی شخصیتی که پوچ‌گرایی رخنه کرده در تار و پودش او را به انسانی ناتوان تبدیل کرده است. انسانی که به تعبیر ژان پل سارتر، انسانی « **ساده** » است. سارتر البته تلاش کرده است تا در مقاله‌اش بیگانه را به عنوان داستانی در اثبات واقعیت پوچ‌گرایی تلقی کند، اما به گمان من، حتی اگر قصد واقعی آلبر کامو نیز همین بوده باشد، نتیجه‌ی کار به ظاهر، چیزی جز هجویه‌ای بر پوچ‌گرایی از کار در نیامده است.[1] کامو می‌نویسد تراژدی سیزیف از این حقیقت ناشی می‌شود که وی از رنج خودآگاه است.

---

۱) دیرگاهی است که من رمان بیگانه را در یک جمله، که گمان نمی‌کنم زیاد خلاف عرف باشد، خلاصه کرده‌ام: «در جامعه‌ی ما هرکس که در تدفین مادر نگرید، خطر اعدام تهدیدش می‌کند. منظور این است که فقط بگویم قهرمان داستان از آن رو محکوم به اعدام شد که در بازی معهود مشارکت نداشت. در این معنی از جامعه‌ی خود، بیگانه است و از متن برکنار؛ در پیرامون زندگی شخصی، تنها و در جستجوی لذت‌های تن سرگردان.» از این رو خوانندگان او را خود باخته‌ای خواهند یافت که دستخوش امواج است. با این حال اگر از خود بپرسند که چرا قهرمان داستان در بازی شرکت نمی‌کند به جوابی خواهند رسید متضمن اندیشه‌ای درست‌تر، یا دست‌کم، اندیشه‌ای نزدیک‌تر به فکر نویسنده. جواب ساده است: مورسو نمی‌خواهد دروغ بگوید. دروغ گفتن تنها آن نیست که چیزی را که نیست، ...، بگوییم هست. دروغ‌گویی، به‌خصوص این‌است که چیزی را که هست، زیاده وانمود کنیم، و آن جا که به دل...

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

نفس آگـاه اسـت کـه رنـج حاصـل از کـار او را برطـرف مـی‌کنـد. **توماس‌هانا** از تحلیلگران مشهور آثار کامو، بر آن است که هـم سـارتر و هم منتقدان دیگر در بررسی رمان بیگانه، موضـوع نفـس آگـاه را نادیـده گرفته اند. منظورهانا این است که تا وقتی ما شناخت آگاهانه‌ای از پوچی نداشته باشیم، پوچی به سراغ مان نمیآید[1]. بـه نظـر وی: «**مورسـو دارای شخصیتی متناقض است؛ زیرا که از همان ابتداء خونسردی و بی‌قیدی**

... مربوط می‌شود، به بیش از آن چه احساس می‌کنیم، تظاهرکنیم. و این کاری است که همه‌ی ما، همه روزه می‌کنیم تا زندگی را ساده کنیم. مورسـو، بـرعکس آن چـه ظـواهر مـی‌نمایانـد، نمی‌خواهد زندگی را ساده‌کند. آن چنان که هست، همان‌گونه می‌نمایـد و همـان‌گونـه سـخن می‌گوید. نمی‌خواهد بر احساساتش سرپوش بگذارد، و جامعه، بی‌تأمل، احساس خطر می‌کند؛ مثلاً، از او می‌خواهند که از جنایتش، طبق معمول، اظهار ندامت کند. مورسو جواب می‌دهد که در این‌باره بیشتر احساس ملال می‌کند تا ندامت واقعی. و همین تفاوت جزیـی، کـارش را بـه محکومیت به اعدام می‌کشاند. مورسو در نظر من خود باخته‌ای دستخوش امواج نیـست بلکـه آدمی است فقیر و عریان، و عاشق آفتاب بی‌سایه. حاشا که عاری از هرگونه حـساسیت باشـد. شوری عمیق و پی‌گیر او را به جنبش و هیجان می‌آورد: شور مطلـق‌طلبـی و حقیقـت‌خـواهی. حقیقتی که هنوز منفی است، حقیقی بودن و احساس کردن، اما حقیقتی که بی آن هـیچ فتحـی بر خود و بر جهان ممکن نخواهد بود. بنابراین، با خواندن سرگذشت مـردی کـه بـدون هـیچ وضع و داعیه‌ی قهرمانی، در حقیقت، پذیرای مرگ می‌شود امید هست کـه خواننـده زیـاد بـه اشتباه نیفتد. برای من پیش آمده است که برخلاف عرف ادعا کنم که کوشیده‌ام تـا در قهرمـان کتاب خود، چهره‌ی تنها مسیحی راستینی را که شایسته‌ی آنیم، تصویر کنم. با ایـن توضـیحات خواننده درخواهد یافت که من این نکته را بدون کوچک‌ترین قصد بی‌احترامی می‌گویم، منتهی با طنزی که هر هنرمندی محق است درباره‌ی شخصیتی که آفریده است، به کار بـرد **مقدمـه‌ی کامو بر چاپ انگلیسی کتابش - ۱۹۴۳**

1) Quoted by Thomas Hanna. The Thought and Art of Albert Camus. Chicago: Henry Regenry Company, 1958, p.49

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

یک قهرمان پوچی را نشان می‌دهد، ولی در عین حال، فاقد آگاهی یک قهرمان پوچی است. »

به هر ترتیب رمان « **بیگانه** » مانند هر رمان اگزیستانسیالیستی دیگر، دارای یک لحظهٔ وجودی و یک لحظه ی حقیقت است که طی آن شخصیت اصلی داستان در طول زمان، با خود برخورد می‌کند. همان گونه که **دیوید گالوی** می‌نویسد: « **لحظه‌ی پوچی... که ممکن است در یک اتاقک تلفن، در یک کارخانه و یا میدان جنگ فرا برسد، کنه دنیا را به انسان نشان می‌دهد.** »[1] از نظر کامو، این کنه جهان، تصویر کاملاً بی معنی زندگی را آشکار می سازد – به همین دلیل متدینین و پیروان مذاهب با تمایل به توسل به مفهوم خداوند، خواسته‌اند از همین ادراک پوچی زندگی این جهان گریخته و طفره روند. از این رو تنها راه نجات به زعم ایشان، خداست. و این امر تلویحاً متضمن این است که پوچی در نفس خود، حقیقت دارد – توماس‌هانا یاد آوری می کند که عدم آگاهی مورسو و طغیان او این مفهوم را می رساند که: «**وضوح فلسفی افسانه‌ی سیزیف هنوز در این کتاب وجود ندارد.**»[2]؛ یعنی بر خلاف روکونتن (قهرمان کتاب تهوع ژان پل سارتر) که ذاتاً آدم باهوشی است و هر پدیده ای را آگاهانه مشاهده می کند، مورسو با سرشت حقیقی زندگی خود، تقریباً نا آگاهانه برخورد می‌کند. این بدان معنی است که وی کوششی برای تجزیه و تحلیل مشاهدات خود ندارد و از این نظر در

1) David Galloway. The Absurd Hero in American Fiction, University of Texas Press, Austin & London , 1970 , p . 70

۲) تفکر و هنر آلبر کامو. توماس‌هانا. انتشارات هانری رگنری. شیکاگو. ۱۹۵۸ ص ۵۵.

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

قطب مخالف روکونتن قرار می‌گیرد. کامو در « **افسانه‌ی سیزیف**»که برگرفته از یک اسطورهٔ یونانی است، به توصیف قهرمانی می‌پردازد که محکوم به غلتاندن سنگی تا بالای کوه است و این کار را در حالی انجام می‌دهد که می‌داند هیچ انتها و پایانی در انتظارش نیست. با این همه، در همین کتاب کامو می‌نویسد: « **همین‌جاست که من درمی‌یابم امید نه تنها نمی‌تواند برای همیشه دوری گزیند بلکه می‌تواند به کسانی که در پی رهانیدن خود از بند آن هستند نیز یورش ببرد.** » در مقدمهٔ همین اثر – افسانهٔ سیزیف – کامو به این مطلب اشاره می‌کند که: «**پوچی را تا به امروز هم چون، سرانجام کار پنداشته اند، اما این کندوکاو آن را به منزله‌ی آغاز حرکت انگاشه است.**»[1] داستان «بیگانه» که از زبان مورسو نقل می‌شود با خبر مرگ مادر وی آغاز می‌گردد: «**امروز مادرم مرد. شاید هم دیروز، نمی‌دانم.**»[2] همین جمله یکی از خصوصیات بارز به اصطلاح قهرمان را که بی قیدی و خونسردی او در برابر مرگ مادر می باشد، نشان می‌دهد. از این جمله همچنین می‌توان درک کرد که در زمان زنده بودن مادر مورسو نیز، همبستگی مهمی بین مادر و فرزند وجود نداشته است. مورسو با بی علاقگی در مراسم تدفین مادر شرکت می‌کند. ولی در آنجا نیز احساسی از خود نشان نمی‌دهد، روز بعد به شنا می‌رود و دختری به نام ماری را ملاقات می‌کند که قبلاً

---

۱) افسانهٔ سیزیف. آلبر کامو. ترجمهٔ آل احمد. ص.....

2) Albert Camus, The Outsider, Tr. Stuart Gilbert, London, Hoinemann Education Books Ltd, 1971, p. 11

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

در شرکتشان، ماشین نویس بوده است. هنگامی که مورسو خبر مرگ مادرش را به ماری می‌دهد، دخترک ابتدا کمی مشمئز می‌شود ولی چیزی نمی‌گوید. مورسو او را به یک فیلم خنده دار دعوت می‌کند و شب هم بغل او می‌خوابد. خونسردی مورسو که یکی از ویژگی‌های قهرمان پوچی را تشکیل می‌دهد در حقیقت، همان خصوصیتی است که باعث بیگانگی او در سراسر داستان می‌شود. در این زمینه شواهدی وجود دارد که این عقیده را اثبات می‌کند. برای نمونه: وقتی در اوایل آشنایی‌شان، ماری از مورسو می‌پرسد که آیا دوستش دارد، در جواب می‌گوید که: «**این نوع سوال‌ها واقعاً مفهومی ندارد.**»[1] و یا در یک فرصت دیگر، وقتی ماری از او سؤال می کند که آیا حاضر است با او ازدواج کند، مورسو جواب می‌دهد: « **این کار هیچ اهمیتی ندارد و اگر تو میل داشته باشی ما می‌توانیم ازدواج کنیم.**»[2] واژه‌های دوستی و عشق، برای کسی که آن‌ها را بر زبان می‌آورد، مستلزم آگاهی او از روابط خود با همنوعان است. مسأله‌ی روابط انسانی برای مورسو مطرح نیست. روابط انسانی برای او جنبه‌ی عملی دارد. به همین جهت وقتی ریمون دم از دوستی می‌زند یا ماری عشق خود را به او تقدیم می‌کند، او آمادهٔ پذیرش، ولی متعجب است. خونسردی مورسو تنها به قلمرو عشق و عاطفه محدود نمی‌شود، بلکه روی زندگی مادی روزانه‌ی او نیز اثر می‌گذارد، به همین جهت است که پیشنهاد رئیس خود را در مورد یک شغل خوش آتیه در پاریس که می‌تواند یک نوع تنوع نیز در زندگیش

۱و۲) بیگانه. ترجمهٔ آل‌احمد و علی‌اصغر خبره‌زاده. ص ۲۵ ص ۲۸-۲۹.

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

باشد، رد می‌کند. دلیل مورسو برای ردّ چنین پیشنهادی این است که به نظر او: « **در زندگی هرگز تغییری داده نمی‌شود.**»[۱] مورسو در یکجا می‌گوید: « **هنگامی که دانشجو بودم از این نوع جاه طلبی‌ها در من زیاد بود اما وقتی که تحصیلات خود را رها ساختم، به زودی فهمیدم که این مطالب چندان اهمیتی ندارد.** »[۲] در این جا است که مورسو تا حدی پوچی زندگی خود را حس می‌کند ولی مانند روکونتن قادر به تجزیه و تحلیل آن نیست. با این حال اندکی پیش از آن، کامو علل این نپذیرفتن ترقّی را در مقالات عیش (باد در جمیلا)[۳] روشن کرده بود. او می‌گوید: « **کمتر کسی می‌فهمد که امتناعی هست که هیچ وجه مشترکی با قطع علاقه ندارد. در این‌جا واژه‌های آینده، آسایش و مقام چه معنایی دارند؟ اگر من دست رد به سینهٔ همه‌ی «بعدها»ی دنیا می‌زنم، برای آن است که از غنای کنونی خود نیز، در نمی‌گذرم.**» تنها حادثهٔ مهم « بیگانه » که به کشتن یک عرب منتهی می‌شود و مورسو را به سوی سرنوشت وجودی‌اش می‌راند، دوستی بی‌تفاوت با مردی به نام ریمون سینتس است که در آپارتمان مجاور او زندگی می‌کند. مورسو پیش از آنکه مرتکب جنایت شود، این تصور برایش حاصل می‌شود که مثل سنگ و درخت شده است؛ یعنی، درباره‌ی وجود خود دچار شک و تردید می‌شود. توصیفی که مورسو از یکی از صحنه‌های داستان می‌کند،

۱و۲) بیگانه. ترجمه آل احمد و علی‌اصغر خبره‌زاده. ص ۲۸.

۳) Le vent a djemila – به نقل از محمد تقی غیاصی – ترجمهٔ تفسیری بر بیگانهٔ کامو از Pierre – Louis Rey – چاپ اول. سال ۱۳۵۵. انتشارات امیر کبیر. ص ۶۳.

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

روشنگر این مطلب است:« **آنها (عرب‌ها)، با سکوت ولی نگاه‌های ویژه‌ی خودشان به ما خیره شده بودند، درست مثل اینکه ما سنگ و یا درخت خشکیده‌ای بودیم.**»[۱] ۱. توصیف مورسو از این صحنه یاد آور تقسیم بندی سارتر از هستی فی نفسه و هستی لنفسه و مثال سنگ است که پیش از این راجع به آن بحث شد. به نظر می رسد که مورسو در این مرحله به بی قیدی و بی تفاوتی خود پی برده باشد. به همین دلیل است که نا خود آگاه به سوی عملی کشیده می شود که او را از سنگ و درخت بودن متمایز کرده، وجود او را به عنوان یک فرد انسان ثابت می کند. تصمیم نهایی و ناگهانی مورسو به کشتن عرب، هر چند نا خود آگاه است، ولی بخشی از احساس پوچی او را تشکیل می‌دهد و به یک دنیای پوچ وابسته است. هنگامی که مورسو هفت تیر را از ریموند می‌گیرد، در نظر او، شلیک کردن یا نکردن، هر دو یک نتیجه را دارد:« **در این لحظه فکر کردم، می‌شود تیر اندازی کرد و می‌شود هم نکرد و این هر دو یکسان است.** »[۲] باید دانست که در یک دنیای پوچ است که همه چیز دارای ارزش یکسان است. سبک ساده‌ی کامو در بیگانه، خود بیان کنندهٔ چنین دنیایی است. مورسو، در این لحظه به شکافی که بین او و دیگران وجود دارد و نیز به بی‌اهمیت بودن زندگی بشری، بیش از هر زمان دیگری آگاه است. خونسردی مورسو در دوران محاکمه همچنان باقی می‌ماند. در دادگاه از وی خواسته می شود تا از کردهٔ خود احساس

---

۱) بیگانه (The Outsider)، ترجمه آل احمد و خبره زاده ، ص۳۱

۲) منبع پیشین. صفحات ۳۵ و ۴۰

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

پشیمانی کند ولی او پاسخ مـی‌دهـد: « **در خـودم، بیـشتر از پـشیمانی واقعی، احساس ملال و اندوه می‌کنم.**»[1] و به قول کامو، همین حرف دو پهلو او را محکوم می‌نماید، چون به زعم کامو مورسـو نمـی‌توانـد دروغ بگوید. مورسو تنها هنگامی احساس بیگانه بودن می‌کند که بـه اظهـارات دادستان گوش می‌دهد و به چهره‌های افراد حاضر در دادگاه نگاه می‌کند: «**... میل عجیبی به گریه کردن در من به وجود آمد، زیرا حس کـردم که چه اندازه مورد نفرت همهٔ این مردم هستم.... دربان هنگامی که به جایگاه شهود رسید، نگـاهی بـه مـن انـداخت و چـشمان خـود را برگرداند و به پرسش‌هایی که از او می‌شد جواب داد. گفت کـه مـن نخواسته بودم جسد مادرم را ببینم، سیگار کشیده بودم و شـیر قهـوه خورده بودم. در این موقع حس کردم که چه خشمی در دادگاه مـوج می‌زد. (متن ترجمهٔ آل احمد: در این موقع حـس کـردم کـه چیـزی همه‌ی تالار را به هیجان آورد.) و برای اولین بار فهمیدم که گناهکار بوده‌ام.**»[2] مورسو حتی از خونسردی خود هنگامی باخبر می‌شـود کـه بـه اظهارات دادستان درباره‌ی رفتار بی‌تفاوت و عدم پشیمانی خود چیزهایی می‌شنود: « **بی‌شک، بایستی قبول می‌کردم که حق بـا او بـود. مـن از کاری که کرده بودم زیاد تاسف نمی‌خوردم، ولی او هم در این کـار مبالغه می‌کرد (در متن ترجمهٔ آل احمد : تا این حد کینه جـویی مـرا متعجب می‌کرد.) دلم می‌خواست می‌توانستم صمیمانه و دوستانه به او**

۱) منبع پیشین. صفحات ۳۵ و ۴۰

۲) منبع پیشین، صفحات ۵۵،۵۴،۴۹.

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

بفهمانم که هرگز نتوانسته‌ام در زندگی حقیقتاً بر چیزی افسوس بخورم. من همیشه زمان حال را در نظر داشته‌ام و مجذوب آن بوده‌ام. (ترجمهٔ آل احمد: من همیشه هر چه پیش آید خوش آید را مد نظر داشته‌ام.)[۱] توضیح مورسو در مورد کشتن مردی که نمی‌شناخت این است که: «**آفتاب سبب این کار بود.**»[۲] ولی این جواب برای دادگاه که در آن‌جا تمام قضایا با دلیل و برهان بیان می‌شود قانع کننده نیست. و به این ترتیب است که مورسو به مرگ محکوم می‌گردد.کامو در این باره می‌گوید: « **فقط در یک مورد نا امیدی می تواند به شکل محض وجود داشته باشد و آن در مورد مردی است که به مرگ محکوم شده باشد.**»[۳] مورسو نیز اکنون به علت سرنوشت اجتناب ناپذیر و حتمی؛ یعنی، مرگ، در نومیدی محض به سر می‌برد. بنابر این سعی می‌کند: «**افکار خود را با سرنوشتش سازش دهد و در این راه شالودهٔ بیداری و طغیان را می‌ریزد.**»[۴] کامو در مورد ضرورت طغیان می‌گوید: « **انسان برای اینکه وجود داشته باشد، باید طغیان کند. به نظر کامو، طغیان نسبت به تجربه‌های بشر، همان حالتی را دارد که فکر کردن نسبت به اندیشیدن.**»[۵] شعار کامو بدانگونه که شارحان، منتقدان و نسل‌های پس از او از وی ادراک نموده‌اند، چنین است: «من طغیان می‌کنم. پس هستم.»

۱و۲) منبع پیشین، صفحات ۴۹،۵۴،۵۵

۳و۴) Albert Camus, selected Essays & Notebooks, ed., & Tr., Philip Thody, p.216

5. Thomas Hanna, The Thought & Art of Albert Camus, p.59

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

در مورد مورسو، این کشیش زندان است که پس از چندین بار رانده شده از سوی مورسو، چنین انگیزه‌ای را در او بیدار می‌کند. مورسو، کشیش را به خاطر مطمئن نبودن از وجودش به باد تمسخر می‌گیرد، در حالی که او از وجود خویش مطمئن به نظر می‌رسد. مورسو دلیلی برای زنده بودن کشیش نمی‌بیند، در حالی که خودش با عملی که انجام داده، به رستگاری رسیده است: «**چقدر از خودش مطمئن بود، نه؟ با وجود این، هیچ یک از یقین‌های او ارزش تار موی زنی را نداشت، حتی مطمئن نبود به اینکه زنده است. چون مثل یک مرده میزیست. و من به نظرم می‌آید که چنته‌ام خالی است، اما من از خودم مطمئن بودم. از همه چیز مطمئن بودم. بسیار مطمئن‌تر از او. مطمئن از زندگی‌ام و از این مرگی که می‌خواست فرا برسد. آری من چیزی جز این نداشتم و دست کم این حقیقت را در بر می‌گرفتم. همان طوری که آن حقیقت مرا در بر می‌گرفت. من حق داشته‌ام... با چنان روشی زندگی کرده بودم و می‌توانستم با روش دیگری هم زندگی کرده باشم...**»[1] مورسو از اینکه در زندگی خود انتخابی کرده است، احساس غرور می‌کند. اگر مرگ اجتناب ناپذیر است، پس چه اهمیتی دارد که او در زندگی چه می‌کند؟ مورسو به مرگ مادر و نیز به مرگ دیگران می‌اندیشد و ریشهٔ بی‌قیدی خویش را نیز در مرگ می‌یابد و در واقع مرگ، پایه و اساس بی‌قیدی و خونسردی اوست. **دیوید گالووی** در هنگام بحث دربارهٔ « بیگانه » و « افسانهٔ سیزیف » می‌نویسد: « انسان

۱) بیگانه، منبع پیشین، ص ۶۳ .

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

پوچ گرا به محض اینکه به پوچی خود پی می‌برد، آزاد می‌شود. »[۱] گالووی به این نتیجه می‌رسد که سیزیف با چنین شناختی، نه تنها آزاد میشود، بلکه گاه گاهی احساس شادی می‌کند. مورسو نیز در این لحظه احساس آزادی می‌کند. برای او مرگ پایان زندگی نیست، بلکه نقطهٔ آغاز است. وی حتی این احساس را به مادر خود نیز نسبت می‌دهد. اکنون می‌فهمد، چرا مادرش در سال‌های آخر عمر خود، نامزد شده بود: « **اگر مادرم، هنگام مرگش، خود را در آن جا آزاد حس می‌کرد، و اگر خود را آمادهٔ از سرگرفتن زندگی می‌دید، هیچ کس، هیچ کس، حق نداشت به خاطر او بگرید.**»[۲] کامو بیگانه را با این گفتهٔ باطل نما خلاصه کرده است: « **در جامعهٔ ما کسی که در مراسم تشییع جنازهٔ مادرش نگرید، برای او این خطر وجود دارد که محکوم به مرگ شود.**»[۳] منظور او این است که قهرمان داستان به این علت محکو به مرگ می‌شود که از قراردادها پیروی نمی‌کند و به همین خاطر است که جامعه او را بیگانه می‌داند. دادستان می‌گویدکه: « مورسو به ارزش کلمات آشنا ست. » (ص۵۴). این شیوه یکی از آرایش‌های منش او نیست: این رفتار در مرکز شخصیت بیگانه‌ی اوست. در جهانی که مردم با حرف، دل خود را خوش کرده‌اند و به زور تغییر بیان عواطف، از زیر بار جرم در می‌روند، او بیگانه است. مورسو از دو گانگی می‌پرهیزد. او نمی‌خواهد با حفظ

1) David Galloway, The Hero in American Fiction, p. 13

۲) بیگانه ، همان منبع، ص ۶۴

۳) آلبر کامو. مقالات و یادداشت‌های برگزیده. چاپ لندن. انتشارات واتسن و وینی. ۱۹۷۰. ص۲۰۷.

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

ظاهر و خصوصاً استعمال زبان، وجودش را طور دیگری نشان دهد. او زندگی می‌کند. دوست می‌دارد، خواهش‌هایی دارد، پشیمان می‌شود، ولی ابراز هستی، خود، واقعاً ترک هستی است. مورسو بدان جهت محکوم گشته که نخواسته است ادای مسخره‌ی زبان را درآورد. چرا که مسخرهٔ زبان آشکارترین مسخره‌ی بشری است. آن چه در طول داستان « بیگانه » چشم‌گیر است، جستجوی عجیب حقیقت از جانب مورسوست. بدین معنی که هیچ یک از کارهای او از روی تظاهر نیست و از این نظر می‌توان گفت که او با سوءنیت زندگی نمی‌کند. برای نمونه وقتی ریموند، هم اطاقی او از وی می‌خواهد که پاسبان را صدا کند، تنها به خاطر آن که اصولاً از پاسبان‌ها خوشش نمی‌آید، این کار را انجام نمی‌دهد و یا وقتی که وکیل به قصد عادی جلوه دادن قضیه از او می‌خواهد که نگوید: « **تمام مردم عادی... کم و بیش مرگ کسانی را که دوست می‌داشته‌اند، آرزو کرده‌اند.**»[1] بلکه بگوید که در روز تشییع جنازه احساساتم را مهار کرده بودم، مورسو به خاطر اینکه این موضوع واقعاً صحت ندارد، از انجام آن خودداری می‌کند. به این ترتیب، مشاهده می‌شود که مورسو سرانجام جان خود را به خاطر حقیقت (از این نظر و دیدگاه)، از دست می‌دهد. نظر باطل نمای کامو درباره‌ی وی این است که وی: «..... **تنها مسیحی است که ما مستحق او هستیم.** »[2] و شاید از همین رو افرادی نظیر **پروفسور کاستکس**، به اشتباه مورسو را **شهید**

۱) بیگانه. ترجمه‌ی آل احمد و خبره زاده. ص ۳۸.

۲) آلبرکامو. مقالات برگزیده و یادداشت‌ها. مشخصات پیشین. ص ۲۰۸

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

حقیقت نامیده‌اند. دیوید گالووی و توماس‌هانا که مطالعات فراوانی در مورد آثار کامو داشته‌اند، به مورسو به عنوان یک قهرمان پوچی با دیده تردید می‌نگرند.هانا با اعتراض می‌گوید: « **مورسو در برابر پوچی دنیا طغیان نمی‌کند، بلکه عصیان او در برابر این نظریه است که می‌گوید اصولی پا برجا و دائمی بر زندگی انسان حکومت می‌کنند که زندگی در قیاس با آن‌ها سنجیده می‌شود.**»[1] و با توجه به همین خصوصیات است که گالووی می‌گوید: « **مورسو را نمی‌توان در کتاب افسانه‌ی سیزیف جستجو کرد (بر خلاف نظر ژان پل سارتر) و بلافاصله استدلال می‌کند که، آخرین محک قهرمان پوچی این است که بتواند پس از برخورد بین خواسته و واقعیت، زنده بماند.**»[2] ولی این موضوع شامل حال مورسو نمی‌گردد. و همین دلیل است که گالووی، مورسو را قهرمان پوچی نمی‌داند.

مورسو ضد قهرمان رمان بیگانه شخصیتی بسیار بدیع و نو است که از قیدهای دوسویه نگری بیرون است. او میل به زیستن، میل به استفاده از لحظه‌ها، میل به ابدیت و جاودانگی و میل به حقیقت بینی و پرهیز از بازی و دروغ را به شدت تصویر می‌کند. **کامو** درباره‌ی راستگویی شخصیتش در مخلوق خود، بیگانه، می‌گوید: « **مورسو از دروغ گفتن سر باز می‌زند. دروغ نه تنها آن است که چیزی را که راست نیست بگوییم، بلکه همچنین و به ویژه، آن است که چیزی را راست‌تر از**

۱- تفکر و هنر آلبر کامو – توماس‌هانا . مشخصات به ماخذ پیشین . ص ۶۳

۲- قهرمان پوچی در رمان تخیلی آمریکا . دیوید گالووی . همان ماخذ . ص ۸۴ .

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

آنچه هست بگوییم. این کاری است که همه مان هر روز می‌کنیم تا زندگی را ساده کنیم. مورسو برخلاف آنچه می‌نماید، نمی‌خواهد زندگی را ساده کند. مورسو خود را چنان که هست می شناساند. از بزرگ جلوه دادن احساس‌هایش سر باز می‌زند، و جامعه، بی‌درنگ احساس خطر می‌کند.» وجه فلسفی اثر آشکارا خودنمایی می کند.آن اتهامات غریب بازپرس و دادستان درست است که به نوعی به مسخره گرفتن دادرسی کیفری است، اما بی وجه هم نیستند. مورسو یک تهدید واقعی است. درست است که او نه یک جانی سخت دل است و نه دجّال، اما تجسم قهرمان پوچ است. چیزی که در این آدم هیولایی است، آمادگی او برای ارتکاب جنایت یا دست زدن به کارهای پلید نیست؛ به عکس بی اعتنایی او به امیدها، ایمان، و آرمان‌هایی ست که اکثر مردم با آن‌ها زندگی می کنند. مورسو با بی اعتنایی اش به خدا، به آینده اش، یا به نظر آدم‌های محترم درباره ی خودش، آدمی خطرناک شده است؛ یک طاغی. بی تردید او قانون انسانی ضد آدمکشی را زیر پا گذاشته، اما این قانون شکنی فرع بر بی اعتنایی آشکار او به دین و نظم اخلاقی عالم است. شریک بودن مورسو در اعتقادات مردم بد است (به زعم جامعه)، اما بدتر این است که حتی تظاهر هم نمی کند که در اعتقادات آنان شریک است. بازپرس وقتی که مورسو منکر اعتقاد به خدا میگردد، فریاد می زند: « **می خواهی زندگی مرا بی معنا کنی؟** » و در واقع با این جمله به همین خطر اشاره می کند. در فصل پایانی مورسو اعتقادش را به پوچی گریز ناپذیر زندگی بشری به صراحت به تصویر می کشد. مورسو به کشیش می گوید به خدا یا به زندگی پس از مرگ اعتقاد ندارد و

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

نمی‌خواهد آن اندک زمانی را که برایش مانده است با فکر کردن به موضوعاتی که قطعا برایش جالب نیستند هدر دهد. و وقتی که کشیش اصرار می ورزد که مورسو بگوید زندگی پس از مرگی که می تواند آرزو کند، کدام است؟ مورسو فریاد می زند: « **زندگی ای که بتوانم در آن این زندگی را به یاد آورم.** » عشق مورسو به این زندگی خاکی، حتی در برابر مرگ، برای کشیش عمیقا پریشان کننده است.او که یک کشیش کاتولیک رومی سنتی است، زندگی خاکی را یک درّه ی اشک در جهانی سقوط کرده می داند که در آن خوشبختی واقعی و پایدار به دست آمدنی نیست. به همین جهت مورسو را تحت فشار قرار می دهد و مورسو می‌ترکد: «**هر چه در دل داشتم با فوران خشم و شادی بر سر او ریختم...**» پایه ای ترین حرف مورسو این است که آن زندگی که مردم در آن به سر می برند و انتخاب‌هایی که می کنند فاقد « اهمیّت » است، چون همگان دیر یا زود می میرند. در هیچ جای رمان نشانی از این نیست که مورسو از زندگی کردن خسته شده باشد. به عکس، او آدمی است که هر روزِ زندگی و ساده ترین لذت‌هایی را که محیط اطرافش عرضه می دارند، با لذت جذب جانش می کند. حتی زندگی اش در زندان پس از اندکی برایش قابل تحمل می شود و فکر می کند می تواند به زیستن در تنه‌ی خالی یک درخت عادت کند. و در پایان رمان می‌گوید زندگی خوشی داشته و هنوز هم خوش و خوشبخت است، پس خود زندگی برای مورسو بی اهمیّت نیست. از نظر مورسو: انتخاب‌ها، اعمال و وقایع خاصی که در زندگی رخ می دهند، بی اهمیتند. بنابر این تأکید مورسو بر این که: « **هیچ چیز اهمیّت ندارد.** » بدین معنا هم هست

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

که « **خود زندگی اهمیّت دارد.** » هرچند نحوهٔ زندگی و انتخاب‌های افراد اهمیتی ندارند. و مقصود وی از اهمیت خود زندگی نیز « اهمیتی ورای علائق و منافع افراد بشری » است.بدین ترتیب در این تفسیر از اهمیّت، هر نوع نظم اخلاقی یا سلسله مراتب ارزشها که به چیزی جز علایق و منافع، آرزوها و تمنّاهای افراد بستگی داشته باشد بیرون از دایره مانده و انتخابها و اعمال انسان از خدایان، سرنوشت‌ها، ارزشهای ابدی، یا قوانین جبری اهمیّت نمی گیرند. ذهن کامو در آثارش پرسشگر است. پرسش‌هایی ایدئولوژیک پیرامون مفاهیم زندگی همچون آزادی، تنهایی، صداقت، خوبی، اخلاق، طبیعت و مرگ در سراسر آثار او، چه در لایه‌های بیرونی و چه در لایه‌های درونی به ذهن خواننده‌ی آثارش متبادر می‌شود. این پرسش‌ها با نوای درونی کلمات و روند داستان شدیداً همخوانی دارد. لحنی که در رمان‌ها و نمایش‌نامه‌ها دیده می‌شود، بسیار اضطراب‌آور و به سمت مقصدی خطرناک و پرتگا ه مانند است؛ لحنی که داستان را روایت می‌کند انگار همه چیز را سراب‌گونه می‌بیند. صداقت و راستی در رمان بیگانه آن قدر خالص و بی‌غل وغش می‌شود که خواننده و جامعه‌ی درون داستان را به احساس خطر وا می‌دارد. چطور می‌شود انسان کسی را بخواهد، و چون او می‌خواهد، حاضر به ازدواجش شود، ولی او را دوست نداشته باشد و اصلاً در مقابل این سؤال که چون مرا دوست داری پس آیا حاضری با من ازدواج کنی، ارتباط معنایی نبیند !؟ به نظر می‌رسد همه‌ی این‌ها از این نشأت می‌گیرد که مرسو معتقد است در سرنوشتش توفیری ندارد. مورسو در لحظه لحظه‌ی داستان، عشق، دوست داشتن، عادت کردن یا هرچه اسمش باشد

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

را درک می‌کند و می‌بیند، ولی آن را در سرنوشت‌ها بی‌تأثیر مـی‌یابـد. در بیگانه، عشق مورسو به ماری، عشق به مادرش، عشق مادرش به پرزِ پیر، عشق سالامانو به سگش در حد زن مرده‌اش، همه و همه به وضوح این مفهوم را می‌رساند که عشق و دوست داشتن جزء لاینفک زندگی اسـت؛ ولی آنچه از نظر او مهم است خـود زنـدگـی، آزادی انـسان‌هـا در آن و سرنوشت ما آدم‌هاست. با این صداقت، مورسو در بین آدم‌های اطرافش احساس زیادی بودن می‌کند؛ حتی در دادگاه، اطرافیان را تا هنگام دانستن نام‌ها و جرم‌ها باز نمی‌شناسد. او روحـش احـساس دارد (نـه احـساسی رمانتیـک) و بـه واسـطه‌ی آن، تمـام ایـن تحـولات را در آن مـی‌بینـد. غرق‌شدن در این روحیات و حسیات که با سـرمای جـسم از آن خـارج می‌شود، گواه این مطلب است. او صادق و راستگوست. مثل بقیـه، خـود را فریب نمی‌دهد. حتی زمانی که مجرم است، باز هم به عیسی و به خدا روی نمی‌آورد. بلکه در برابر فشارها و ملاطفت‌هـای دلالانـه‌ی کـشیش زندان چیزی در درونش می‌ترکد. و این دمـی آگاهانـه اسـت کـه در آن، مرسو ارزش زندگی را مـی‌فهمـد. مرسـو تـازه بـه هنگـام مـرگ، ارزش زندگی را درمی‌یابـد و مـی‌فهمـد چـرا مـادرش در آن آسایـشگاهی کـه زندگی‌ها در آن خاموش می‌شد، نامزد گرفته. مورسو و مادرش، هـر دو، تازه به ارزش از سرگیری زندگی در آن دم که مرگ را حس مـی‌کننـد و گریز از آن بی‌حاصل است، پی می‌برند. و آنجاست که خود را سعادتمند می‌دانند و زندگی را برادرانه در آغوش می‌کشند. مورسـو ضـد قهرمـانی آرمان‌گراست به‌عنوان نمونه این جمله در طاعون که می‌گوید: « **با وجود اینکه گاهی از آن راضی می‌شد، به این نتیجه می‌رسید که این جملـه**

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

هنوز عین واقعیت نیست »، بیانگر نوعی از آرمان‌خواهی روح انسان است. یا مورسو، به کشیش زندان می‌گوید نمی‌داند چه چیز برایش جالب است، ولی می‌داند چه چیز برایش جالب نیست. از سوی دیگر، انسانی که خودش این جهان را ساخته حالا در برابرآن احساس ناتوانی می‌کند و آن را قفسی می‌داند که راه فرار از آن غیر ممکن است. بنابراین مقررات انعطاف ناپذیر چنین جامعه‌ای که عقلانیت در آن تشدید یافته انسانها را به انفعال وا می‌دارد. مورسو در زندان با خودش فکر می‌کند: « **نمی‌دانم چند بار از خودم پرسیده‌ام آیا از محکومین به مرگ کسی بوده است که موفق شده باشد از این مقررات ماشینی تخفیف ناپذیر فرار کند، قبل از اعدام ناپدید شود و صفوف پاسبانها را بشکافد؟**» انسان در جامعه مدرن می‌فهمد نظامی که آفریده، نیروی خود را بر او اعمال می‌کند، او را شکل می‌دهد و بر او نظارت می‌کند و این گونه او را از ماهیت جمعی خود همچون هستی‌هایی که جهان پیرامون خود را دگرگون می‌سازند بیگانه می‌کند. که نتیجه‌اش انزوا و بی‌هویتی افراد است. مورسو با نظام اجتماعی، نظام دادگستری دیوانسالار و مقررات انعطاف ناپذیرش بیگانه است. نظامهایی که انسان آنها را آفریده، حالا آن قدر بزرگ شده‌اند که دیگر آنهایند که سرنوشت انسان را تعیین می‌کنند. در چنین نظامی آن قدر از انسان شخصیت زدایی می‌شود که تبدیل به هویتی توخالی می‌شود. هویتی که نقشی در سرنوشتش ندارد. مورسو جریان محاکمه را این طور بیان می‌کند: « **آنها همه‌ی کار را خارج از وجود من حل و فصل می‌کردند، همه چیز بی‌مداخله من پیش می‌رفت. بی اینکه از من نظری بخواهند سرنوشت من تعین می‌شد.**»

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

کامو بر سر موضوعاتی که به نظر ما شاید بی‌اهمیت جلوه کند، چنان حساب دو دو تا چهارتا می‌کند که با خود می‌اندیشم یک مسئله چقدر می‌تواند بُعد داشته باشد. این مسئله در میان آثار کامو در دو جا به وضوح دیده می‌شود: یکی در اواخر رمان بیگانه که مورسو با خود بر سر کنار آمدن با حکم اعدامش درگیر است. آن قدر این مسئله از ابعاد گسترده و عمیقی برخوردار است که وقتی خواننده آن را مطالعه می‌کند از دنیای خارجی مغفول می‌ماند. و زمانی که کشیش زندان برای صحبت با او می‌آید تازه احساس می‌کند از افکاری فرازمینی بیرون آمده است. همه‌ی این‌ها برای التیام زخم‌هاست. زخم انسان بودن، زخم زندگی و زخم ندانستن. تمام این شک‌ها و زخم‌ها زمانی از میان می‌رود که ما از میان رویم. هنگامی شک در نظام هستی رفع می‌شود که دیگر نیستی. هستی چنین است. گنگ و مبهم، نه می‌توان ایستاد و نه خوابید. باید خمیده ادامه داد. ما هر روز با خمیدگی، با عدم ایستادن و خفتن، با یاد مرگ، با محاکمه شدن، با ابر انسان شدن، روی پایه‌های سست اگزیستانسیالیستی محاکمه می‌شویم. ما در دادگاهی که نمی‌دانیم به چه دلیل، محاکمه می‌شویم. و همه‌ی بار سنگین آزادی را با صلیب خویش می‌کشیم. همه محکوم به مرگیم. دیر یا زود. کیفر این است: همین زنده بودن بی‌دلیل. و همین مرگ در انتهای زندگی. پس از این منظر، نباید در انتظار کیفر الهی بود. انسان در عرق احتضار به رستگاری نایل می‌شود. در آن هنگام است که انسان از تقصیرات و گناهانش تبرئه می‌شود، زیرا دیگر دلیل این محاکمه و این بازی را می‌فهمد. کامو همه چیز و همه کس را به تیغ بدبینی واقع بینانه‌ی خود می‌کُشد. هستی و زمان و انسان

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

و نظام خلقت و عمل را به انتقاد می‌کشد که خود را اصلاح کنیم. و این نتیجه را می‌گیرد که حالا که همه به یک درد مشترک دچاریم، نیکی به هم لذت است. ایثار و از خودگذشتگی مقدس است. هرچند که برخی منتقدین ،کامو را نویسنده‌ای بدبین و پوچ‌گرا می‌دانند اما، دیدگاه واقعی کامو به زندگی این نبود. او در همه‌ی آثارش رگه‌های بسیار پر رنگی از **زیبایی شناختی و امید** را با توصیفاتی که از طبیعت و عشق می‌کند به تصویر می‌کشد. چنان‌که بارها اعتراف نموده است که نمی‌تواند به ادبیاتی بی‌امید – شاید آن‌چنان که کافکا بود – وابسته باشد و همین جنبه هم او را از **اگزیستانسیالیست‌ها** مجزا می‌کند، چرا که آن‌ها به پوچ بودن حیات و بیهودگی عشق و شادی معتقد هستند در حالی‌که کامو تنها راه نجات بشر را امید می‌داند و تلاش می‌کند به جستجوی راهی برای رهایی بپردازد تا با کمک آن دریچه‌ای برای تفکری نو بگشاید. او در آثارش (به ویژه در افسانه‌ی سیزیف) نشان می‌دهد که انسان و جهان هریک به خودی خود پوچ نیستند، بلکه این پوچی در هم زیستی این دو با هم نهفته است؛ زیرا او معتقد است که چیزهایی در جهان وجود دارند که باعث تباهی و سقوط هستند. کامو هرگونه قصدی را در ساختن یک فلسفه‌ی پوچ انکار می‌کند؛ بلکه در کار بررسی یک حساسیت است و می‌کوشد چیزی را وصف کند که به باور او بیماری روحی ویژه‌ی روزگار ماست. در پایانِ بیگانه، قهرمان زندگی را با همه‌ی هیچی‌ها و پوچی‌ها دوست می‌دارد و با اعتقادی راسخ به زمان حال، آن را پی می‌گیرد. در پایان، توجه خواننده‌ی عزیز را به این نکته جلب می‌نمایم که؛ آنچه در صفحاتی که از پیش گذشت، به نگارش درآمد، به هیچ وجه

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

تحلیلی همه جانبه درباره‌ی آثار مورد نظر این نوشتار و مکتب فلسفی نویسندگان آن نیست و مؤلف نیز، به هیچ روی، چنین ادعایی نداشته و ندارد. همچنین ذکر این نکته خالی از فایده نخواهد بود که آنچه از نظر گذشت به هیچ وجه نقد و ارزیابی دو اثر یاد شده نبوده که خود مبحثی مفصل می‌طلبد. در این بین موضوع مورد نظر این خامه، صرفا تحلیل انسان بیگانه در دو اثر موضوع نوشتار و بعضا مکتبِ فلسفی موضوع آن می باشد که البته، مقصود تحلیلی اجمالی و مختصر، جهت درک بهتر دو اثر یاد شده است.

حسین مهدوی صیقلانی – محمدرضا پنجه بند

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com

www.IrPDF.com